Syed Zaid Ahsan Sir Kar Kh.
Marchia Cha[illegible]

۱۴۹

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود حکیمی را که بقانون حکمت کامل الصناعه خویش دافع انواع امراض و رافع انواع
اعراض است جلت آلاؤه و عمت نعماؤه و درود نامعدود رسولی را که بحاوی رسالت و زبده نبوت طبیب
عیوب امت و شفای صدور ملت است صلی الله علیه و آله و سلم اما بعد چنین گوید بنده ضعیف و کمینه نحیف المستشفی
بشفاء النافع المجیب یوسفی ابن محمد ابن یوسف الطبیب اسعدهما الله تعالی و غفر ذنوبهما که چون بتوفیق حضرت فیاض
رساله علاج الامراض که علاج هر مرض و دوای هر عرض در وی مسطور و مذکور است صورت اتمام و حلیه
انتظام یافت و بشرف مطالعه بعضی فضلای نامدار که ایشان را با این ضعیف بمقدار اتفاقی می بود مشرف
گردیده فرمودند که کتابی در شرح مشکلاتی بطریق ترتیب مرکباتی که در آن رساله مبهم و مجمل باشد با زوائد
فواید و فرائد فوائد از علامات امراض و امارات اعراض و غیره باید نوشت تا از مطالعه آن کافه انام
از خواص و عوام مستفید و بهره مند گردند لاجرم عنان همت بر نظم این اسلوب بر وجه قوم که بمقتضای النفوس
معطوف ساختم امیدواری بعنایت بی غایت باری عز شانه آن است که بطراز صحت و زیور رضا معزز و منور
گردد و الآن وقت الشروع فی المقصود بعون الملک المعبود مقدمه علاج امراض مطلق اعم
خواه سببش خلطی از اخلاط بود خواه چیزی دیگر گرمی و سردی و تری و خشکی یا غیر آن رباعی ای
در وصف ملت رنج و عنا ترک حرکت کن و طلب راحت را خطمی و بنفشه و سبوس کن هم
و در آبش ... پا چهل بار پخته مذکور گل خطمی و بنفشه از هریک مثقالی سبوس گندم ...

شش مثقال همه را در پنج کاسه آب جوشانند چون به نیمه آید نیمگرم پاشویه کنند بترتیبی که بنجار آب پاشویه
بمریض رسد صداع دموی یعنی درد سر که از خون باشد علامتش سرخی چشم و روی و شیرینی دهن با چیزی
اهمی درد سر که گشته از خون پیدا شد اگر بتوانی رگ سر زده کنند + شربت گلاب و قند آب لیمون + پرهیز
کن و ماش و عدس باشد غذا ۵ صفت ترتیب شربت مذکور قند سپید ده مثقال در هفت قاشق
آب حل کرده صاف نموده نیم قاشق گلاب و یک قاشق آب لیمون اضافه نمایند و بناشتا رغبت
فرمایند صداع صفراوی یعنی درد سر که از صفرا باشد علامتش تلخی دهان و زردی چشم و
روی است با چیزی درد سر تو اگر بود از صفرا ۵ صندل مسکین با گشنیز طلا + از اقسام مبطلیخ آب نارنج
و انار و غذا تنکه جو و ماش و اگر ۵ صفت طلا مذکور صندل سپید نیم مثقال در نیم پیاله آب
گشنیز حل کرده بلته کتان کمنه بر آن طلا کنند ۵ صفت شراب نارنج قند سپید هشتاد
مثقال صاف کرده یعنی کف برداشته نزدیک بقوام آورده بجوشانند تا تنک علیحده شود و دیگ آتش گیرد
و بیست مثقال آب نارنج اضافه نموده هر صباح یک قاشق شربت در هفت قاشق آب حل نمایند
و بناشتا میل فرمایند اشارت به مسهلاتی که در مرضهای صفراوی باید داد بعد از نضج صفرا ظهور
اثر آن از صفای قاروره وغیره ۵ صفت منضج صفرا یعنی پزنده صفرا بنفشه گل سرخ
تخم کاسنی نیمکوفته از هر یک دو مثقال آلو بخارا پنج عدد سپستان بیست عدد همه را در یک پیاله آب
خیسانیده مالیده صاف نمایند و بقند شیرین کرده نیمگرم بناشتا نوشند و غذا آب نخود نیمکوفته و ماش مقشر
و مرغ جوان یا گوشت تفلی و گشنیز تر یا اسفاناخ و قدری آب لیمو بشمرینی کنند و زردار و قدری خورند
با چیزی بهایی هر که شد از صفرا پیدا + باید که خورد از بهر دفع صفرا + یا حب بنفشه یا نقوع مسهل
با آب انار و شیرخشت اعلا ۵ صفت حب بنفشه بنفشه ده درم تربد یک درم رب السوس و
پوست هلیله زرد از هر یک نیم درم محموده مشوی و انیسون از هر یک آنکی همه را کوفته و بیخته با آب
خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند ۵ صفت نقوع مسهل سنا مکی خالصه پنج مثقال پوست هلیله زرد دو مثقال
تخم کاسنی نیمکوفته گل نیلوفر و بادیان از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را یک روز و شب در چند

تفلی بزغاله ۱۲
۱۲
لفظ ترکیب که در بیضوی معنی باشد ۱۲

ما آب که از بالایش بگیرند و بگذارند تا صاف کنند و بیست مثقال شیر خشت تیره دارد آب آن
حل کرده و صاف کرده به نیکو بنوشند بغبت نمایند صفت ترتیب آب انار و شیر خشت
شیر خشت بیست مثقال و بیست مثقال گلاب حل کرده و صاف کرده چهل مثقال آب انار میخوش ترش
آن فشرده با شکر اضافه نمایند و صبح بگیرند رغبت فرمایند صداع بلغمی یعنی درد سر که از بلغم باشد
علامتش گرانی سر و بسیاری خواب و سستی اعضاست ربا عجی آنرا که صداع بلغمی شد پیدا + اگر روغن
قسط و فرفیون سازد + شربت طبیخ بادیان سازند و بنوشند + طلا کنند که بهتر از بهر غذا + صفت
روغن قسط قسط چهار مثقال سلیخه و قلقل و عاقر قرحا و فرفیون از هر یک مثقال جند بیدستر
دو مثقال همه را نیکو کوفته ساخته در یک پیاله آب جوشانند و چون بنیمه آید صاف کنند و هشتاد
مثقال روغن زیت با آنچه اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن فرفیون
فرفیون و قسط و پودینه کوهی از هر یک دو مثقال جند بیدستر و عاقر قرحا از هر یک مثقالی کندش
و موبیزج از هر یک نیم مثقال همه را نیکو کوب ساخته در یک پیاله شراب یا آب بجوشانند تا نیمه آید
صاف کنند و هفتاد مثقال روغن زیت با آنچه اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند صفت
طبیخ بادیان بادیان نیم مشت در یک نیم پیاله آب بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند و ده مثقال
شهد شیرین کرده بنیکو بیاشامند بیان مسهلاتی که در بیماریهای بلغمی دهند بعد از نضج بلغم
و ظهور اثر آن از صفائی و اعتدال قواره و غیره صفت منضج یعنی پزاننده بلغم بادیانا
بادرنجبویه انیسون پرسیاوشان از هر یک دو مثقال انجیر ولایتی پنج عدد همه را در یک پیاله آب
بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند و ده مثقال گلقند عسلی در آب آن حل کرده و صاف نموده نیکو
رغبت فرمایند و بعد آب بخورند صفت گلقند عسلی برگ گل سرخ تازه نیم من کوفته بیک من عسل
آمیزند و چهل روز در آفتاب نهند یا برگ گل خشک نیم مشت بکوبند و بگلاب تر کرده نزدیک به دو ساعت
بگذارند و بیک پیاله عسل آمیخته و سه جوش دهند ربا عجی از بلغم اگر ترا مرض شد پیدا + بنگر
که افکند تو را از پا + اخراج کنش بحب اصطمخیقون + یا حب ایارج یا حب قوقایا

در حاشیه:
طلا / تریاق اکبر در خواص / هندی آن را / ... گویند / حب اصطمخیقون ... / مراست ۱۲ / حب قوقایا سریانی

صفت حب اصطمخیقون تربد صبر زرد حب النیل از هر یک نیم درم بسفایج و پوست هلیله زرد
از هر یک ربع درم شحم حنظل و محموده مشوی از هر یک نیم دانگ همه را کوبند و بیزند و نیم درم غاریقون
نمو بینه بیرگن از انیا را اضافه نموده بآب کرفس یا بادیان بسرشند و حبها ساخته فرو برند
صفت حب ایاره تربد یک درم حب النیل و افتیمون از هر یک نیم درم شحم حنظل دانگی
نمک هندی دو دانگ همه را کوفته بیخته و نیم درم غاریقون نمو بینه بیرگن از انیا و نیم درم ایاره
فیقرا اضافه نموده بآب بادیان خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند صفت ایاره فیقرا مصطکی
زعفران سنبل الطیب حب بلسان عود بلسان اسارون سلیخه دارچینی از هر یک شش مثقال [illegible]
هشت مثقال بعضی شانزده میگویند کوفته بیخته و در شیشه نگاه دارند صفت حب قوقایا
صبر زرد عصاره افسنتین یا برگ او مصطکی از هر یک درمی محموده و شحم حنظل از هر یک دانگی همه را
کوفته بیخته بآب کرفس یا بادیان بسرشند و حبها ساخته فرو برند صداع سوداوی یعنی درد سر که
از سودا باشد علامتش تیرگی رنگ روی و خشکی بینی و خیالات فاسده است رباعی گردد تبرا سبب
سودا از دست مده شربت افتیمون را با آنانشیرخشت اگر او نخود سان غذا و ز روغن بابونه و بادام طلا
صفت شربت افتیمون افتیمون هفت مثقال در خریطه کرده در یک پیاله آب بجوشانند و
بمالند تا مزه خود را باز دهد پس شانزده مثقال قند سپید صاف کرده آمیخته بقوام آرند و هر صباح
یک قاشق شربت با هفت قاشق آب حل کرده رغبت فرمایند صفت روغن بابونه بابونه
تازه سی مثقال روغن کنجد چهل مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا بابونه خشک نیم
در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد ضم ساخته بجوشانند تا
روغن بماند صفت روغن بادام مغز بادام مقشر سی مثقال قند سپید پنج مثقال بکوبند
و قطره چند آب نیم گرم بروی پاشند و در ظرف مسی که بروی آتش گذاشته باشند بمالند تا روغن که
داشته باشد بیرون آید اشارت بسهلاتی که در علتهای سوداوی نافع است بعد از نضج
سودا و ظهور اثر آن از اجتماع دردی قاروره و غیره صفت منضج یعنی پزنده سودا

شاهتره سفرجم رومی که کفایت از ریحان باشد اسطوخودوس را در شیخ بویه گاوزبان پرسیاوشان بادیان
اصل السوس مقشر نیم کوفته از هر یک ده مثقال همه را در یک پیاله آب جوشانند تا نیمه آب باقی ماند صاف کنند
و نبات سفید شیرین کرده نیم گرم رغبت نمایند غذا آب نخود و گوشت ماکیان فربه با دارچینی و زعفران
و اسفاناخ کنند رباعی گر درد سرت بود چون ز سودا پیدا باشد که تنت پاک شود از سودا
معجون نجاح یا حب افتیمون یا حب اسطوخودوس تناول فرما صفت معجون نجاح
هلیله سیاه و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله آمله مقشر از هر یک هفت مثقال اسطوخودوس افتیمون
بسفایج تربد از هر یک سه مثقال فی نیم همه را کوفته و بیخته [illegible] تمام یقوون [illegible] بگیرند باید
از هر یک دو درم اضافه نمایند و باید چهار ان عسل [illegible] شربتی از سه مثقال تا پنج مثقال [illegible] کرده
فرو برند صفت حب افتیمون افتیمون ولایتی یک مثقال بسفایج [illegible] خربق سیاه و نمک هندی
از هر یک ربع درم اسطوخودوس دو دانگ آب آیاره فیقرا که [illegible] صداع یافتی گذشت و تمام یقوون
[illegible] بگیرند انیسون از هر یک نیم درم اضافه نموده با آب بادیان خمیر کنند و حب ها ساخته فرو برند صفت حب
اسطوخودوس اسطوخودوس افتیمون بسفایج از هر یک ربع درم تربد و [illegible] هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و صبر
سقمونیا از هر یک نیم درم شحم حنظل دانگی همه را کوفته بیزند دو دانگ تمام یقوون [illegible] بگیرند
اضافه نموده با آب خمیر کنند و حب ها ساخته فرو برند صداع که از گرمی آفتاب حادث گردد
علامتش ثقل سر مقارنت آفتاب و گرمی سر و خشکی دهان رباعی از گرمی آفتاب هر که را
سر گشت مزاج درد سر شد پیدا آب گل خطمی و لعاب بیدانه آمیز بباید کردن ساز طلا
صداع که از سردی هوا عارض گردد علامتش ثقل سر ملاقات برودت هوا و سردی سر [illegible]
رباعی گر می شد اثر چو سردی هوا ز انسان گر آن شود صداعت پیدا قرنفل و عنبر و لادن و مشک
و [illegible] کن ساز طلا صفت طلا [illegible] قرنفل کوفته نیم مثقال عنبر لادن [illegible] گداخته
با یک مثقال مشک نیم دانگ سوده بروغن [illegible] گرم کرده دو مثقال همه را [illegible] آمیزند و طلا [illegible]
کرده نیم گرم طلا نمایند علامت نیک صداع رباعی هر کس که صداع [illegible]

برسر قطرات ورود بارد اور از بینی او چو ریم آید یا خون پس البته صداع واگذارد و از آمدن ریم یا خون
از بینی و صداع از علامات جیده است بسبب آنکه دلالت کند و است بر نضج ماده و دفع طبیعت آن را
شقیقه یعنی درد نیم سر رباعی از درد شقیقه آنکه باشی از اسباب پس ابتدا کن علاج وتدبیر لفایه
با صمغ بکوب زعفران وافیون پس وبر بطلا خمیر سازند بگلاب پس صفت طلای مذکور صمغ عربی
یک مثقال افیون نیم مثقال زعفران نیم دانگ همه را کوفته و بیخته بگلاب خمیر کنند و بر پارچه کاغذ تنک
ساخته بر شقیقه چسپانند سرسام یعنی آماس یکی از دو پرده یا هر دو که در روی مغز کشیده شده اند
علامتش درد موی تب دائمی هذیان گفتن و سرخی زبان و چشم است رباعی سرسام کسی اگر بود
از اسباب پس باشد چو زخون بده شراب عناب پس از ماش و جو ش غذا کن و لعاب بهدانه پس از صندل
سیب و کشنیز و گلاب پس صفت شراب عناب عناب نیم سیر در یک پیاله آب بجوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و بهی یک مثقال بیدانه صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید صفت لخلخه
مذکور صندل سپید نیم درم و صفت مثقال آب سیب ده مثقال آب کشنیز پنج مثقال گلاب حل کرده
وشیشه و سیع العنق کرده زمان زمان ببویانند سرسام صفراوی یعنی سرسام که از ماده صفرا
بود علامتش تب دائمی و هذیان باخوی است رباعی سرسام چو عارض شود از صفرا صفرا
وعلامتش هر دو از جابیست پس باید که خوری نقوع آلو و تمر هندی و در آب گل بنفشه وسته و باید
نقوع آلو عبارت از آبی بود که آلو را شب در آن گذاشته باشند و صباح صاف کرده رغبت نمایند
ومراد از آب گل بنفشه آبی است که گل بنفشه را در وی جوشانیده باشند سرسام بلغمی
یعنی سرسام که از ماده بلغم بود علامتش تب نرم دائمی و هذیان است رباعی از بلغم اگر پدید
سرسام است پس اندر دو شربت لب الباب حاجت است بر نیز بلغت مگر باید کرده باشد که دفع آن بر باید کامست
تدبیر بلغمی و علاج تنها خواهد آید علامت بیاید سرسام رباعی هر که بسرسام دلیل آید از
برای تنخودی علیل آید است بولش چو عیان شد سرخ صورت آب پس بر آمدن هر گه دلیل
آمده است پس باشیت بول در سرسام دال هست بر موت بواسطه آنکه دلالت کند بر تمامی ماده

بجانب دماغ علامات نیک و در سرسام - رباعی سرسام کشد چو رخت علت سوی
بینی چو پریشان و پریشان گوید ؛ گر تشنج آید ست عروق مفتصد ؛ بهبود جهان زنان نماید
استفاج باد گرفتن و آماس کردن ست نسیان یعنی فراموشی علامت او در باعی گرانی سر و
بینی و آب رفتن دهان و بسیاری خواب رباعی نسیان چو شود مستقیم اقبالت ؛ باشد همه وقت
زان پریشان حالت ؛ هر روز برای دفع آن بس باشد ؛ لهذا مادة الحیوة یک مثقال صفت
مادة الحیوة که آنرا معجون فلاسفه نیز گویند مغز حبالخضرا مغز جوز هندی از هر یک ده مثقال مویز دانه
بیرون کرده سی مثقال بکوبند و در سیصد مثقال عسل گداخته حل کنند و فلفل و دار فلفل و زنجبیل
و دارچینی و پوست بلیله زرد و حبة الخضرا و پوست آمله مقشر و شیطرج و زرباد و درونج و بیخ بابونه
از هر یک دو مثقال بکوبند و بیزند و همه را بهم سرشته هر صباح بقدر یک مثقال غلوله کرده فرو برند
و بعدا کباب یا قلیه با خشکه خورند حمق و رعونت عبارت از بطلان و نقصان فکر ست
چون از مادهٔ سرد و تر بود علامتش گرانی سر و بسیاری خواب و ضرر یافتن از چیزهای سرد ست
رباعی ای قادر تو از حمق و رعونت شده پست ؛ در کار تو زین عارضه صد گونه شکست ؛
هر روز معجون بلادر می خور که از این بلا بدین خواهی رست ؛ صفت معجون بلادر عاقرقرحا
فلفل دارفلفل و قسط و وج و شونیز از هر یک ده مثقال سنبل الطیب بلیلا زراوند مدحرج و حب الغار و جند بیدستر
و شیطرج و خردل از هر یک پنج مثقال همه را بکوبند و بیزند و با پنجاه مثقال عسل گداخته و ده مثقال
روغن جوز و چهار و نیم مثقال عسل بلادر سرشته هر صباح یک درم غلوله کنند و فرو برند و بعدا قلیه خشکه
یا کباب خورند صفت روغن جوز مغز جوز سی مثقال قند سپید پنج مثقال بکوبند و قطره قطره آب گرم
بروی پاشند و بیفشرند روغن بر آید که در صداع سوداوی گذشت روغن کشیدن کیفیت گرفتن عسل بلادر
که بلادر را از جانب رستنگاه بوده باشد ببرند چنانکه عسلش نمایان شود پس با زنبور آهنی گرم کرده بگیرند
و بلادر را سرنگون داشته دست افشرده دارند تا عسلی که داشته باشد بیرون آید جمود که عبارت از
باطل شدن حس و حرکت بیمار ست با قیماندن هیئت شکلی که قبل از آن حال بود و مدت این علت از استیلا

سوداست رباعی چون بتجربت جمود گردد حادث * زنجبیله تراشیو گردد حادث * گر اهل مدا و ابیات
فرمایند بصحت دائم گر زود گردد حادث * عمل عبارت از حقنه است ایضاً رباعی دیگر در علاج جمود
رباعی هرگاه که برد جمود است اجسم رواج * از وی شود تمام صحت تاراج * آنها که مباشر علاج تو شوند
باید که کنند خلط سودا اخراج * اخراج خلط سودا در بی شعوری بحقنه کنند که مذکور میشود و چنین شعور
بیکی از مسهلات که در صداع سوداوی گذشت کنند صفت حقنه که اخراج سودا کند
سنا مکی خالص پنج مثقال اسفاناخ کوفته سه مثقال بنفشه و بادیان و پرسیاوشان و بابونه
ساق نیلوفر از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا نیمه آید
صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک ده مثقال در آن حل کرده و صاف نموده و ده مثقال
روغن بادام و سه مثقال روغن بابونه که صفت هر یک در صداع سوداوی دانسته شد مضاف نموده
نیمگرم حقنه کنند سبات خوابی است در نهایت گرانی علامتش در بلغمی آب رفتن دهان و رطوبت
بینی و نرمی نبض و سپیدی بول است و اختلال حواس ظاهره و باطنه است رباعی هر کس که بود سبات
از راه صلاح * باید که باستمام در شام و صباح * از بوره و مقل شیافه سازی که بود * او را ز برای صحت
مفتاح * صفت شیاف مذکور مقل ازرق یک مثقال بوره ارمنی یا نمک نیم مثقال بکوبند
و بیزند و با آب بادیان سرشته شیاف کنند هم در علاج سبات رباعی از عارضه سبات گر وجع تن گر
گردد پدید فسرده بصورت تیخ * ترتیب عمل اگر نه بهتر کنند * باید [illegible]
ذکر عملی که سبات جمیع علتهای بلغمی را نافع بود سنا مکی خالص پنج مثقال قنطوریون و قیصوم و
پرسیاوشان و بادیان و شبت و بابونه از هر یک دو مثقال انجیر زرد پنج عدد و همه را در یک کاسه آب
جوشانیده تا نیمه آید صاف کنند و ده مثقال فانیذ یا شکر سرخ و دو مثقال مقل ازرق و دو درم
بوره ارمنی یا نمک و لعاب آن حل کرده و صاف نموده یک مثقال تربد و نیم مثقال زنجبیل کوفته
و بیخته و پنج مثقال روغن کنجد اضافه نموده نیمگرم عمل کنند. سهر بیخوابی است از عدم اعتدال مزاج
چون از صفرا بود علامتش خشکی چشم و بینی و زردی قاروره است رباعی صفرا چو شود سبب بیخوابی آید

گر میل کنی مسهل آن می شاید؛ چون تنقیه گردد تا آب تخمه خشخاش ٭ هر روز آب جو نطولت باید؛ انطول
عبارت از آبی بود که ادویه زاد و جوشانیده بر عضو بریزند رباعی بیخوابی تو چون که فزون شد
افیون نیکو بساید بود ایل خرد ٭ در دهن بنفشه حل کن از بهر علاج ٭ بر شقیقه بقدری بمال آن بیمار
صفت دهن بنفشه برگ گل بنفشه تازه پانزده مثقال روغن بادام که صفتش در رساله سودا
گذشت صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا گل بنفشه خشک نیم مشت در یک
پیاله آب جوشانند چون نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه نموده بجوشانند
تا روغن بماند علامات بد و شهر یعنی بیخوابی متعال یا لیست رباعی بیمار تو هر وقت
که خوابش ناید ٭ گر دست دفع آن شوی می شاید ٭ با بیخوابی اگر بود مغز خشک ٭ بگذار که خون آید
اصلش باید ٭ جنون یعنی دیوانگی و آنرا ماینا و داءالکلب صباراه قطرب نیز گویند رباعی
دیوانگی آنکس که فتاد ٭ اول باید مسهل سوداش داد ٭ وانگه ز معدلات باید دادن ٭ هر یک بمزاج
سازد شاد ٭ معدلات مزمنه مزاج را امثال عود و عنبر و گرم مزاج را انطار صندل و کافور
رباعی هر تن که از و پرید عقل ٭ آثار و علامات جنون باید بود ٭ چشمش همه بر صورت
زیبای بتان ٭ گوشش همه بر صدای چنگ و نی و عود ٭ چون زنبین تو خلط سودا افزود ٭ دیوانگی
از آن نصیب وی نمود ٭ باید که مداومت کنی بر میلل ٭ گر زوبی و داحی همچو از آتش دود ٭
عشق مرضیست و سواسی شبیه بمالیخولیا که مردم لوند و بیکار را بواسطه کثرت اختلاط خوبان و افراط
فکر در حسن شمائل ایشان عارض شود علاماتش زردی وی بعث و خشکی دهان و بیخوابی و گریه و آه
و اختلاف نبض خاصه وقتی که معشوق را ببیند یا نامش بشنود یا ذکر مردمان محله معشوق در میان آید
رباعی هر کس که براه صدق عاشق باشد ٭ در طور و طریق عشق صادق باشد ٭ نزد یک طبیب
حاذق آن شیفته را ٭ وصلست علاجی که موافق باشد ٭ و اگر وصال میسر نشود و کسانی اسرکار باید
تا از معشوق سخنان زشت و ناپسندیده که عاشق از آن متنفر شود روایت کنند یا عاشق را مقید
سازند که مباشرت و مجامعت مزیل عشق و دافع اندیشه معشوق است و قومی را

این مرض حادث گردد که دائم به صورت خوبان مشاهده جمال معنی کنند و جمعی را عارض شود
که صورت را نیز در میان نه بینند بلکه عین حق را مشاهده کنند. سدر یعنی تاریک شدن
چشم بوقت برخاستن چون از بخار بلغمی بود علامتش سستی اعضا و کاهلی و فراموشیست
رباعی آنرا که درون او بخار انگیزد ٭ تاریک شود چشم چو برپا خیزد ٭ باید که خورد کباب
یا قلیه خشکاب ٭ وز سیر و پیاز مثل آن بپرهیزد ٭ دوار یعنی گردیدن سر چون از بخار بلغمی
بود علامتش گرانی سر و رطوبت بینی و نرمی نبض و سپیدی بول رباعی از دوستان بخار
چون بگردد سر مرد ٭ اطریفل خورد نیل بیمار گردد ٭ از اشربه بایدش شراب لیمون ٭
وز اغذیه اش کباب بیمار خورد صفت اطریفل خورد که آنرا اطریفل صغیر نیز گویند
هلیله سیاه و آمله و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و پوست بلیله از هر یک ده مثقال همه را کوفته
و بیخته و بیست مثقال روغن بادام که صفتش در صداع سوداوی گذشت ضم ساخته با دست بمالند
و بعد و پنجاه مثقال عسل سرشته هر روز دو مثقال تناول کرده فرو برند صفت شراب لیمون
قند سفید پنجاه مثقال صاف کرده بجوشانند تا اندک غلیظ شود و دیگ را فرو گیرند بیست مثقال
آب لیمون اضافه نمایند صرع که معروف و مشهور است علامتش در جمیع اقسام گرانی سر و سبزی
رگهای زیر زبان و تشنج اطرافست رباعی آنرا که قضا علت صرع انگیزد ٭ باید که ز میوها
تر بپرهیزد ٭ از خوردن لحم نیز کند قطع نظر ٭ در گردن خود عود صلیب آویزد ٭ ایضا در علاج
صرع گفته رفتار ای که صرع انجامید ٭ رگ زن چو علامات درست گشت پدید ٭ در گشتن یقین
که غذا دیگر سبب است ٭ خور مسهل آنکه صحت اینست سید سکته که عبارت از باطل شدن حس و
حرکت جمیع اعضاست چون از خون باشد علامتش سرخی رگهاست با سائر علامات غلبه خون
رباعی هر کس که ز رنج سکته از پا افتاد ٭ هم حس وی و حرکت وی رفت بباد ٭ گر سرخی چشم و
رو دیدی او را ٭ در دم باید رگ سرش بگشاد ٭ علامت آنکه صاحب سکته
زنده است یا مرده از این رباعی هویدا گردد رباعی چون صاحب سکته را نفس بسته شود

زانگونه که در حیات او شبهه بود؛ وگر عکس تو ناگاه نظر افگندن در دیده‌ها؛ و بی‌هوش زنده شود
کابوس ملک که عوام النّاس مراسلات عبدالجنه گویند علامتش درد موی سرخی چشم و بسیاری خواب
و پُری رگها و در بلغمی فراموشی و کاهلی و در سوداوی خشکی زبان و چشم و بینی و تیرگی رنگ و فکر فاسد
رباعی چون زحمت کابوس شود عارض مرد؛ آسایش خواب بر دلش گردد سرد؛ هر ماده که
موجب آن شده است؛ آن ماده را از تن برون باید کرد؛ یعنی اگر ماده خون بود فصد باید کرد
واگر خلطی دیگر باشد موافق و مناسب آن مسهل آن خلط باید داد علامت بد در کابوس
رباعی هر کس که به بسیاری کابوس بود؛ و آنکه خردی پی علاجش نرود؛ در آخر کار باشد
دیوانه یا صرع کند پدید یا سکته شود؛ صرع یعنی کرفه شدن عضو؛ چون از ماده سرد و تر بود
علامتش سردی ملمس و رطوبت دهان و کاهلی و فراموشی و سپیدی بول رباعی چون عضو کسی را
کرفتی روی نمود؛ از روی علاج باید شتقیه فرمود؛ باید مالید بعد از آن روغن قسط؛ چندانکه ز تن
برآید مقصود؛ صفت داروی که بلغم را به قی دفع کند تخم ترب تخم شبت و اصل السوس
تراشیده نیم کوفته و پیاز نرگس ریزه کرده از هر یک ده مثقال همه را در یک کاسه آب جوشانند تا نیمه
آید صاف کنند و پانزده مثقال عسل و یک درم بوره ارمنی یا نمک در آب آن حل کرده و صاف
نموده و یک قاشق آب سرکه اضافه نموده نیم گرم بیاشامند و چشم و شکم بسته بدارند که قی شود
و صفت روغن قسط در صداع بلغمی مذکور شد فالج یعنی باطل شدن حس و حرکت نیمه
بدن و طول علامتش در بلغمی سپیدی روی رطوبت بینی و فراموشی است رباعی
چون علتش فالج کسی گردد سرد؛ نصف بدنش ز حرکت آید فرود؛ از روز نخست تا به روز چارم
جز ماء عسل بی‌تیغ نمی‌باید خورد؛ صفت ماء العسل عسل ده مثقال در صد مثقال آب جوشانند
تا هفتاد مثقال بماند همه یک بخش کنند و هر روز یک بخش را با پنج مثقال گلاب بیاشامند
رباعی چون صاحب فالج را چهارم آید؛ از ماء الاصول ثمر نیکش می‌نماید؛ از تخم کرفس تخم
آب کشو با زیره و زعفران غذا صدا؛ صفت ماء الاصول پوست بیخ بادیان پوست بیخ کرفس

پوست بیخ کبر بیخ اذخر از هر یک یک مثقال همه را در یک من آب جوش دهند تا به نیمه آید صاف کنند و به وزن ده
مثقال عسل شیرین کرده [illegible] شربت فرمایند و بعضی چون روز چهارده از فالج گذرد باید که معجون
ابهل و دستیبرون و انگاه [illegible] در سه روز [illegible] باشد که مریض را صحت نگردد [illegible] حب [illegible] که
جمیع امراض بلغمی و فالج را نافع بود [illegible] خاصه [illegible] مثقال [illegible] کوفته [illegible] از هر یک
[illegible] مثقال تخم کرفس و انیسون [illegible] از هر یک [illegible] مثقال تخم حنظل [illegible] همه را در یک [illegible] آب جوش دهند
تا به نیمه آید صاف کنند و هفت درم [illegible] پانزده درم عسل [illegible] آب [illegible] کرده و صاف نموده
پنج مثقال روغن بابونه که صفتش [illegible] یافت اضافه نموده [illegible] باید [illegible] فلج
سوی شفا [illegible] روغن قسط و فرفیون [illegible]
و [illegible] صفت روغن قسط در [illegible] صفت روغن فرفیون [illegible]
صفت روغن [illegible] یعنی سیاه دانه [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible]
پنج مثقال همه را [illegible] روغن [illegible] در نسیان گذشت روغن [illegible] لقوه و [illegible]
روی [illegible] کج شود و پوشیدن چشم [illegible] آنها که [illegible] لقوه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] اگر [illegible] آنگاه [illegible]
لقوه [illegible] لقوه [illegible] صحت [illegible] از دست [illegible]
[illegible] باشد [illegible] صفت حب ایارج در [illegible] بلغمی مذکور شد [illegible] و علاج لقوه
[illegible] مرض لقوه [illegible] آینه چینی [illegible]
تاریک [illegible] آینه چینی عبارت از آینه ایست که از تال مس ساخته باشند. رعشه یعنی لرزیدن
عضو چون از ماده بلغمی بود علامتش نسیان و گرانی اعضا و [illegible] و چون از خمر و شراب
و یا از [illegible] کثرت جماع بود علامتش [illegible] و سبب [illegible] از کثرت بلغم آنکه [illegible] مسهل که
مناسب [illegible] اختلاج یعنی [illegible]
عضو چون دائمی شود و اگر [illegible] و اگر [illegible]

مقدمهٔ ذات الجنب بود و اگر در پرده که نواحی سینه است مقدمهٔ ذات الصدر بود و اگر در چنین بدن
بود مقدمهٔ سکته و تشنج باشد سبب این چون عضو کسی که در پریدن [illegible] باید حجامت گرم بر آن عضو نهادن
و [illegible] نکرد و لطف [illegible] که بدن را پاک کند باید داد و صفت حبی که بدن را از اخلاط غلیظه
پاک کند صبر سقمونیا یک مثقال تربد [illegible] حب النیل و انیسون از هر یک یک درم و تخم حنظل و نمک هندی
و شحم الحنظل و کتیرا از هر یک [illegible] همه را بکوبند و بیزند و دو درم تا یک مثقال بخورند [illegible]
نماید و باید که [illegible] فرو ریزد کشنج یعنی [illegible] عضو علامتش [illegible]
گرانی اعضا [illegible] و کاهلی و سپیدی بول و نسیان سبب این چون عضو [illegible]
افزود [illegible] و راحت کم شده در تنقیه کوشد [illegible] علاج [illegible] گرد [illegible]
[illegible] یعنی راست [illegible] و چون [illegible] علامتش [illegible] گرانی اعضا [illegible]
بول و پوست و نرمی نبض سبب این [illegible] تدبیر کرد باید و آنکه [illegible] فایده [illegible]
اندر [illegible] روغن [illegible] باید [illegible]
امراض چشم باید دانست که چشم مرکب است از هفت طبقه و [illegible]
از جانبی که [illegible] اول طبقه [illegible] دوم طبقه قرنیه سوم طبقه عنبیه [illegible] طبقه
عنکبوتیه و رطوبت [illegible] و رطوبت زجاجیه [illegible] طبقه [illegible] طبقه [illegible]
بالصواب [illegible] و اندرون [illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] مفید [illegible]
[illegible] روغن گل [illegible] روغن گل [illegible]

روغن کنجد صاف شده مثقالی در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا گل سرخ خشک نیم مثقال بیک پیاله آب
جوشانند تا نیم پیاله بماند صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند شرناق
زیادتی پیه در پلک بالاست علامتش گرانی پلک در وقت باز کردن چشم سبب باشد [illegible]
شرناق چون بسیار گردد چشم را دائم نم [illegible] اگر دو [illegible] تا آن [illegible] که [illegible] کنند [illegible] نادر باشد اگر [illegible]
[illegible] بود در گوشه چشم جانب بینی علامت وی آن بود که چون انگشت بر موضعش فشار دهند
ریم یا صدید بیرون آید و رباعی چون کرده در گوشه چشم [illegible] شود [illegible] علاجش [illegible]
[illegible] و [illegible] سبل
پرده ایست [illegible] گها در چشم [illegible] سپیدی چشم [illegible] و قول سبل [illegible]
و مانع و بزرگی رگهای چشم بود رباعی در دفع جرب و سبل [illegible] شیاف اخضر باید [illegible] شیاف احمر باید
باشد جرب و سبل [illegible] تا قمع و [illegible] صفت شیاف اخضر زنگار [illegible]
نقره و صمغ عربی و سپیده ارزیز از هر یک دو درم [illegible] و [illegible] و آب [illegible] دو درم و نیم
اشق در [illegible] حل کرده باشند صاف کرده [illegible] شیافها کنند صفت شیاف احمر [illegible] مغسول
شش درم صمغ عربی [illegible] سوخته [illegible] سوخته از هر یک دو درم زنگار دو درم و نیم
و زعفران و [illegible] از هر یک دانگی و نیم صبر سقوطری و افیون از هر یک نیم درم [illegible]
[illegible] و آب [illegible] شیافها [illegible] سوخته از هر یک دو درم نبات
مصری [illegible] مروارید ناسفته [illegible] درم همه را کوفته بیخته صلایه کنند تا همچو غبار گردد در چشم کنند
در دو چشم و سرخی آن رباعی چون از [illegible] آهو [illegible] در آید [illegible]
[illegible] و نبات مصری ماميران [illegible] باید چون غبار کرده در چشم کنند صفت [illegible] دو [illegible]
[illegible] یعنی چاکسو و مثقال نبات مصری و مامیران چینی با انزروت یعنی گوشت خوره [illegible]
[illegible] و [illegible] از هر یک مثقالی همه را کوفته بیخته صلایه کنند
تا همچو غبار شود و طرفه نقطه [illegible] سپیدی چشم [illegible] رباعی در چشم [illegible]

زین نقطه ترا غبار خاطر باشد گرد باد خود بود و کمند دوا سی گر دفع نگردد از تو تا دنیا باشد
ظفره یعنی ناخنه و آن جسمیست صلب که ملتحم از ماق اکبر حادث شود رباعی در چشم تو ناخنه
پیدا باشد از بهر تو تشویش هویدا باشد چیزیکه درین مرض بود فایده مند نزد یک حکیم توتیا یا ...
صفت روشنا یا مس سوخته و شادنج مغسول از هر یکی دو درم فلفل و دارفلفل زعفران ...
از هر یکی ربع درم زنگار صبر سقوطری و لوله امینی از هر یکی نیم درم اقلیمیا ... یک درم همه را
کوفته بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود و دمعه یعنی آب رفتن از چشم چون از گرمی بود علامتش
سرخی چشم است و چون از سردی بود سپیدی چشم بود رباعی دانا مرض دمعه چو از گرمی دیده
دانست که بهر آن بود سرمه مفید دیده که سردی فراغش سبب است در دیده بغیر باسلیقون ...
صفت باسلیقون مس سوخته با زرد درم کف دریا و اقلیمیا زرد و نمک نیشاپوری شادنج
مغسول و هلیله سیاه و سرمه سفید و سنبل الطیب از هر یک ده درم قرنفل و اشنه از هر یک یک درم
صبر سقوطری و مامیثا از هر یک پنج درم مرکی مامیران و نوشادر و زرد چوبه از هر یک سه درم ...
چهار درم کوفته بیخته صلایه کنند تا شامل ... گردد قرحة العین ریش چشم رباعی قرحه که بود چشم
ترا موجب درد زان درد کند عارض گلگونت زرد چون پاک شود دیده از بهر علاج ترتیب شیاف
کندری باید کرد یا دیده بکش سرمه ... قطره ریم و زرد آب است صفت شیاف
کندری انزروت ... شیر خر ... باشند و ... ساخته و افیون کتیرا از هر یک یک ...
کندر و ... نیم درم سپیده اسفیداج ... صمغ عربی چهار درم ... سفیده تخم مرغ
سرشته شیاف سازند بیاض سپیدی بود بر سیاهی چشم رباعی در چشم تو چون بیاض پیدا گردد
... گر آب شقایق ... تا چشم ... پیدا گردد شقایق الاله
دختری ست انتشار یعنی گشاده شدن ثقبه عنبیه که موضع روشنائی چشم است چون از کثرت
رطوبت بیضیه بود علامتش نفع یافتن از جوع و ریاضت است و مضرت ... امتلا است
رباعی در دیده چو انتشار پیدا گردد اسباب غم و الم مهیا گردد گر کثرت بیضیه ... آن

چون تقطیر [illegible] واقع شود صفت [illegible] که [illegible] کند صبر سقوطری یک مثقال [illegible] پوست
بلیله [illegible] از هر یک [illegible] نیم مثقال [illegible] آنگه نمک هندی دانگی و نیم
[illegible] آب بادیان [illegible] کنند و شیاف
سازند [illegible] یعنی تنگ شدن ثقبه عنبیه چون از غلبه رطوبت بود علامتش [illegible]
[illegible] عارض [illegible] که [illegible]
[illegible] رطوبت بود و باعث آن [illegible] شیاف زعفران باید کرد صفت
شیاف زعفران زعفران [illegible] از هر یک [illegible] و گلسرخ و صبر سقوطری
و مرمکی و نشاسته و صمغ عربی از هر یک [illegible] نیم [illegible]
حل کرده باشند بسرشند و شیاف سازند [illegible] اتساع [illegible] چشم
چون از بخار معده بود علامتش [illegible] از امتلای معده [illegible] سیاهی چشم [illegible]
خیالات [illegible] صدا آفت [illegible] باشد هر گاه که بخار معده باشد [illegible] مسهل
[illegible] باشد صفت مسهل که معده را از اخلاط [illegible] پاک گرداند صبر سقوطری [illegible]
[illegible] بلیله [illegible] یک مثقال [illegible]
[illegible] نزول الماء یعنی فرود آمدن آب در [illegible] چشم [illegible]
[illegible] باشد [illegible] سیاه و سرخ و سبز [illegible]
و تیره و [illegible] علاج [illegible] مطلقا [illegible] هر گاه که نزول آب [illegible]
[illegible] صاحب آن [illegible] صفت
[illegible] مثقال [illegible] پوست بلیله [illegible] زعفران از هر یک [illegible] گلسرخ دو دانگ
[illegible] یعنی شب کوری [illegible]
[illegible] چشم ایشان سیاه باشد [illegible]
[illegible] بادیان [illegible]

[illegible] ۱۲

چشم یعنی روز کوری اکثر مردم را حادث گردد که چشم ایشان ازرق بود رباعی چون عارضه چهر

باز شود از رقت روح باصره روی نموده از روی صلاح صاحب علاج شد را سحر تقوی ... هر سپید ...

ضعف البصر یعنی نقصان پذیرفتن قوت بینائی چون از رطوبت بلغمیه بود علامتش ...

چشم با سائر علامات غلبه بلغم است رباعی ضعف بصر چو از رطوبت زاید گر سهل آن

نیل کنی می شاید گردد چو دماغ و بدنت پاک ز خلط دیگر تو کحل روشنا بایا صفت کحل

روشنا یا مرواریدنا سفته یک مثقال مامیران چینی نیک مثقال و نیم بوره ارمنی و مثقال قرنفل زعفران

هر از هر یک نیم مثقال مشک قیراطی همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود اطرش

یعنی گرانی گوش چون از بلغم باشد کدورت حواس بسیاری خواب است رباعی ای آنکه ترا گرانی

گوش بود گوییم سخنی اگر ترا هوش بود باشد سببش چو بلغم از بهر علاج ... روغن ...

صفت دارو که دافع بلغم بود صبر سقوطری نیم مثقال تخم حنظل و ... بجوشانند و ...

از هر یک آنکه همه را بکوبند و بیزند و نیم درم ... ... را ... افزایند ...

خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند و بعد از رفع آن بلغم روغن ترب را صبح و شام ... گوش ...

صفت روغن ترب آب ترب سیاه یا سفید ... ده مثقال ... روغن ... بیست مثقال

بهم آمیخته بجوشانند تا روغن بماند یا تخم ترب را با ... روغن کشیده ... گوش ...

قوت حس ... علامتش ... حواس است چون از ضعف دماغ باشد علامتش کدورت حواس است

رباعی از قوت حس اگر ... گشت ... خرد ... مغلطات ... والی که باشد

سببش ضعف دماغ ... مقویات باید ... مغلظا چیزی را گویند که ماده را غلیظ گرداند چون

خشخاش و کاهو و مقوی چیزی را گویند که مزاج ... را باعتدال آورد تا قبول ... چون ...

و روغن ... صفت روغن گل ... گوشه صفت روغن ... آب ... تا ...

سی مثقال روغن کنجد ده مثقال باهم بجوشانند تا روغن بماند یا ...

آنچه جوشانند تا ... آید صاف نمایند ... روغن کنجد ... بجوشانند ...

ضعف بصارت عبارت از آنکه در فعل بصارت خللی راه یابد ... بسیار ... بعید ... باصره ... دیدن ... بزرگ ... و خرد را بزرگی و سیاه را سبز و سبز را سیاه و دراز را کوتاه

وجع الاذن یعنی درد گوش ساهی درد گوش اگر از صفرا باشد نشانش سرخی وخشم تو سپیدا باشد
گرجسب بفشته بعد نضج سیخوری وارد وی علاج خوش دیبا باشد صفت حب بنفشه و منضج
در صفای صفراوی گذشت قرحة الاذن یعنی ریش گوش ساهی ای آنکه بود قرحه گوش تو دیدن
گرهم ای حرطالبی نیست لعبید وانم که بود قرحه مذکور قدیم چیزی بود چون زهره گاو منسب
صفت مرهم ابیض سه درم کافوری دو درم در چار درم روغن گل که صفت او در سلاقی الاشیاء
حل کرده شش درم سپیده کاشغری شسته اضافه نمایند وصلا کنند تا مرهم شود و کیفیت
استعمال زهره گاو آنست که زهره گاو و آنچه سنگی که باشد یک جزو و سه جزو آمیخته کنند بشسته با فتیله
کنند و بدان آلوده ساخته صبح و شام در گوش نهند دخول الحیوان فی الاذن یعنی تولد و یا اثر
یعنی در آمدن جانور در گوش و پیدا شدن آن کرم در ... علامتش مشترکه بیان هر دو قسم احساس حرکت
وی بود و علامت خاصه در قسم ثانی خروج بعض اجزاء ساهی در گوش تو هر که ... سپید
آید جانوران که پدید آید بود و که صبر یا شیخ با آب کبیر ... سعی نماید سود دخول الماء
فی الاذن در آمدن آب در گوش علامتش تقدم ملاقات آب در غسل است ساهی چون آب رود
باید سر ... گوش تو ... سود و در گوش تو آب با ریان گیرند آنکه ... آب ...
علاج اطرش بیگی شم یعنی باطل شدن حس که بو سها را در یابد چون از مواد غلیظ یا قبض علاجش
کن درست حواس اگر افتی بسر ... ساهی ای آنکه تا قوت شم باطل شد احساس
بو هی نیک و بد مشکل شد اختلاط غلیظ اگر بود و سبب آن ازوار وی مسهلات شوال نجاح و قل
صفت مسهلی که اختلاط غلیظ را دفع کند صبر سقوطری یک درم هم حنظل آنگی سنبل زعفرا
و دار چینی و اسارون وحب بلسان و مصطکی و افستنین و خصوصه و تربد و ... از هر یک نیم درم
همه را کوفته بیخته با ... خمیر کنند و حب ساخته فرو برند نتن الانف یعنی بد بوی بینی چون از
تعفن خلطی بود که در مجرای بینی باشد علامتش آنست که در گرسنگی و سیری زیاده و کم باشد
ساهی ای بینی اگر نتن و بد بدن گیرد ... طبع ... وسیهان گیرد ... بایدکه طبیب سنبل که گفته را

اندرونی بینی دوا در دو مسواک بایید و بینی بایید شسته گردد شقاق الانف آنچه فرجه بینی و شقاقها ایشان را بر روی بینی

بینی باشد و آن را بول مالیدن شسته باشند حکه الانف یعنی خارش بینی حکه الانف یعنی چون خارش بینی باشد

دماغ و دیرخوابی و بسیاری میان آب بینی رباعی ای خشکی گرمی شده بشستی لبیو سرو بنفشه و بینی

زخوشی آمده قروح بینی سر آب سرگرفته باشد و بینی باد با دام طلا باید کرد و صفت آن

و مداوا نکرده قروح الانف یعنی ریش بینی خواه سبب او ناشی از نفس یا غیره و خواه از آب یا

بینی بیرون آید و خواه با حال آلوا سرش و گرمی یا بود و دوای جو لکیا رو و مرهم ایضا لیتناه

مرض تر است خواه بود به صفت سرد مرهم ایضا ترجمه الاذن مذکور شد رعاف یعنی خون آمدن از بینی

خون آمدن از بحران باشد علامتش آن است که در روز بحران خون آید و چهار روز دیگر بینی

امراض حاده حادث شود رباعی خون رفتن بینی چو بحران باشد گر زیادتی کنی زیان خطر

باشد و اندر کز بحران بود نزد حکیم به بستن او اتفاق کنند آسان باشد و بستن خواه

بینی اتفاق کنند و تیر آن از داخل بینی آب برآید چنانچه باشد که کوفته و بیخته

و دو دو تا بینی از بینی ترکی کرده نخاله اینک کتان کهنه را فتیله کنند و اسفیده تخم مرغ تر کرده

و آن را و مانند در بینی نشانند رباعی و اگر خون رعاف آنچه مشهور بود و گرمی باشد که ترکیب

ز دفاع بیرون باید افیون قدر قاف که آن را که و عدس گلنار و اقاقیا و کافور بود ترکیب

فرود آمدن رطوبات از دماغ بجانب حلق یا بینی و آن را که بجانب حلق فرود آید نزله گویند چون از گرمی بود

علامتش آنچه از دماغ فرود آید و سوزش حلق و بینی رباعی آن را که زکام گرمه حادث گردید لیکن فایده گر نیستا

نیلوفر و بنفشه چون حاصل نیست شربت مذکور نفعها از باشد و چون مقشر افتاده صفت شربت نیلوفر گل

مدبای چهار مثقال در یک پیاله آب جوش داده تا نیم آید صاف کنند و هم مثقال قند سپید

صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا قوام آید و علاج زکام چون از سردی باشد علامتش

سردی اینجا ز دماغ فرود آید و گرانی سر و دلیست رباعی دانا چو زکام را ز سردی نگر

آنرا تشریح خرشه مقدار و نمانخود بخورند و با مدبر ضعیف عاید نکند و آب چه انفع و شیر و عرض ابریق

شقاق الانف

قروح الانف

رعاف

زکام

صفت شربت زوفا زوفا ده مثقال پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس از هر یک
بیخ بادیان از هر یک مثقالی انجیر ده عدد همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا نیمه بماند صاف کنند و نبات ده مثقال
قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید علاج ابهر اجهر حمی باشد یعنی آماس سرخ که تمام
روی را گیرد و علامتش تشنگی و تپ و اندوه است علاج باشی چه باشی اسپاشی نه امید باشد که رسیده
صحت زود نوید خون کم کن و مسهل خورد تا روز سوم طلا از صندل سرخ و سفید
صفت طلا مذکور صندل سرخ و سفید از هر یک نیم مثقال در بیست مثقال آب کشنیز تر حل کرده به
لته کتان کهنه بر آن زبان طلا کنند صفت مسهلی که ماشرا جمیع مرضهای صفراوی را مفید باشد
و معروف بود بچهار شربت تمر هندی و آلو بخارا از هر یک سی مثقال شب در چهار آب که از بالا انگشت بگذرد
گذاشته سحر صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت که در ده مثقال گلاب حل کرده باشند صاف کرده
اضافه کرده نیمگرم بیاشامند باد شناام یعنی سرخی مائل به کدورت که در روی عارض شود حدوث
این مرض از حدوث خون سوخته است علاج آنها که گرفتار باد شنام اند گرگ زنند لاکن دشنام
اند مطبوخ هلیله بعد از آن گر نخورند در طور و طریق پخته کاران خام اند صفت مطبوخ هلیله
هلیله سیاه نیم کوفته و پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی از هر یک چهار درم بنفشه گل سرخ تخم
کرفس تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو درم عناب و سپستان از هر یک بیست عدد تمر هندی و آلو بخارا
از هر یک پانزده دانه همه را در یک کاسه آب بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت
در آن حل کرده و صاف کرده نیمگرم رغبت نمایند و غذا آب نخود نیم کوفته با شش مغز و مرغ جوان
کشنیز ترکنند و ایضاً چون تنقیه خاص و عام کرده باشند نافع ترین چیزها جهت انجذاب خون که
باقی مانده باشد در عضو آنست که صابون طلا کنند و بگذارند تا خشک شود و خون راند آب
ساخته کشند پس با آب نیمگرم بشویند و بعد از زمانی باز صابون طلا نمایند و همچنان بکرات طلا نمایند
و بشویند تا که ماده بتمامه برون آید و جلد پاک گردد امراض لب تشقق الشفة
یعنی شق شدن لب چون از صفرا بود علامتش تلخی دهان و خشکی لب و درشتی زبان است

رباعی ای آنکه شقاق بر لبت ظاهر شد + باید بعلاج آن تراحاضر شد + گر باده صفرا بود از مسهل
آن + بر دفع چنین مرض توان قادر شد بیان مرهمیکه تشقق لب را دفع کند رباعی هر کسکه تشقق
لبش آزارد + هر خوردنی خشک زبانش دارد + باید که ز پیه مرغ و اسفیدهٔ وی + مرهم کند و بر لب
خود بگذارد ورم اللثة یعنی آماس چون از خون باشد علامتش پری رگها و شیرینی دهان
رباعی هر کسکه ز خون لثش ورم خواهد کرد + صد گونه شکایت ز الم خواهد کرد + گر کم نکند خون و
ملح نخورد + بر خود لثش ز تیر صد ستم خواهد کرد صفت بلبنی که جمیع مرضهای دموی و صفراوی را
نافع بود و تمرهندی پنجاه مثقال عناب پنجاه عدد شب در آب گذارند صباح صاف کنند و بقند سپید
شیرین کرده یا باهیجان بی قند سبیل فرمایند و غذا ماش مقشر و اگر او کشنیز تر و فتق و آب تمرهندی
کنند امراض دهان قلاع یعنی جوشش دهان چون از گرمی بود علامتش در دموی سرخی جوشش است
و در صفراوی صفرت یعنی زردی آن رباعی از گرمی اگر قلاع گردد پیدا + از راه علاج بر نباید گردید
گلنار و گل سرخ و سماق سوده + بر روی که و بیگاه بباید پاشید + و چون از سردی بود علامتش در بلغمی
سپیدی و در سوداوی سیاهی آن رباعی از سردی اگر قلاع پیدا گردد + اسباب فسردگی مهیا
گردد + باشی چو بر چناشب سوده + نبود عجبی اگر بداوا گردد + سیلان الماء من الفم یعنی آب رفتن از دهان
چون از غلبهٔ بلغم بود علامتش عدم تشنگی با سائر علامات غلبهٔ بلغم است رباعی چون آب ز سردی
ز دهان تو رود + چیزیکه بود سرد و مفید نبود + باید که خوری گوارش زیره و عود + تا آن وقتی که این مرض
دفع شود صفت گوارش زیره قند سپید یا نبات صاف کرده صد مثقال بجوشانند تا نیک
غلیظ شود و بگیرند ده مثقال زیره که یک شبانه روز در سرکه داشته باشند و در سایه خشک ساخته
و نعنع داده و چهار مثقال زنجبیل و سه مثقال فلفل و یک مثقال بورهٔ ارمنی همه را کوفته بیخته اضافه
نمایند و لت کنند تا باهم سرشته شود پس بر روی سنگ بریزند و بکار برند صفت گوارش عود
را مثل گوارش زیره سازند و اجزا آن این است عود قماری پنجدرم پوست برنج چار درم قرنفل بزرباد
یعنی لیسانه و مصطگی از هر یک سه درم قاقله کبار و سنبل و زعفران از هر یک دو درم زنجبیل و

دارفلفل و جوزبوا از هر یک یک درم قند سپید یا نبات سفید شش مثقال بخر یعنی بوی دهان علامتش
در صفراوی تشنگی و سرعت نبض و در بلغمی رطوبت بینی و میان بول ریاحی چون بوی بد از دهان
انسان آید، از بسیاری خلق بسیار ساده آید + از خوردن مسهلی که خلط غالب را اخراج کند علاج آسان
آید + و بعد از اخراج خلط غالب حب المسک صبح و شام در دهان گیرند و آب آنرا فرو برند صفت
**حب المسک مذکور** کبابه و سنبل و پوست ترنج و خولنجان از هر یک مثقالی قرنفل و سعد
و قرفه از هر یک دو مثقال زنجبیل یک مثقال و نیم مشک سه دانگ همه را کوفته بیخته به هفت مثقال
آب سیب و پنج مثقال گلاب که دو مثقال صمغ عربی را در و حل کرده باشند بسرشند و حبها سازند
هر یک بقدر نخودی و در سایه خشک سازند **نوع دیگر** حب المسک نزدیک اعتدال مختر و مجرب
قرنفل مصطکی رومی پنج مثقال مشک از فر نیم مثقال همه را کوفته بیخته بهم آمیزند و صلایه کرده
بگلابی که کتیرا اسفید یا صمغ عربی نیم مثقال شب در و گذاشته باشند صباح صاف کرده بسرشند و حبها
ساخته در سایه خشک کنند **علاج امراض دندان وجع السن** یعنی درد دندان چون از گرمی بود
علامتش راحت یافتن از آب سرد است **ریاحی** دندان را چو گیرد از گرمی درد + سرکه و گلاب مضمضه
باید کرد + از اشربه سکنجبین باید جست + و از اغذیه ماش و کدو باید خورد + **صفت سکنجبین**
قند سپید صاف کرده صد مثقال بجوشانند تا نیک غلیظ شود سی مثقال آب سرکه اضافه نموده
دو سه جوش دیگر دهند و هر صباح یک قاشق در آب حل کرده سبیل کنند و چون از سردی باشد و
علامتش نفع یافتن از چیزهای گرم و متضرر شدن از چیزهای سرد است علاجش زنجبیل یا فلفل یا عاقرقرحا
یا خردل کوفته بیخته و مثل او نمک سوده اضافه نموده بر دندان بمالند یا زنجبیل و فلفل حالکوبه
نیم کوب ساخته بجوشانند و صاف کنند و قدری سرکه و مقداری گلاب اضافه نموده بگرم مضمضه کنند
و غذای شوربای کبوتر بچه یا تیهو یا دراج یا کبک به دارچینی و زعفران خورند **ضرس** یعنی
کند شدن دندان **ریاحی** دندان تو چون کند شود بی زده رد + باشد تخم تنبیدا تا بالا بد + از خوردن
تخم خرفه کند زود علاج + زان رو که بدست گر مرض شد شده + ددد **السن** یعنی کرم دندان

حدوث این مرض از تعفن رطوبت است رباعی دندان ترا رسد چو تشویش ز دود + تو بهر سباش
از شفا بخشش دود + تا هر چه بود زرد و سیاه ساقط گردد + پیه بز و تخم گندنا بسوز دود + استرخاء اللثه یعنی
سست شدن پوست بیخ دندان چون از رطوبت خون بود علامتش رطوبت دهان و سرخی زبان
و بزرگی نبض است رباعی از سستی لثه هر کرا حالش بد + بدحالی او تا که نگردد ممتد + باید که
بکوبد گل و گلنار از آن + هر شب قدری بر بن دندان باشد + لثه دامیه خلاصه معنیش بیرون رفتن از
گوشت بیخ دندان شسستن خون است این علت از کثرت رطوبت است رباعی چون لثه دامیه شود عارض
مرد + از بهر سنون بدست باید آورد + عفص و مازو اقاقیا و کندر + گلنار شب یمانی و بذر الورد +
سنون داروی دندان است و عفص مازو و شب یمانی زاج بلور و بذر الورد و تخم گل ورم اللثه
یعنی آماس گوشت بیخ دندان علامتش در دموی درد و شیرینی دهان است و در صفراوی سوزش
و تیزی دردن و در بلغمی سفیدی و نرمی آماس است و در سوداوی سیاهی و محکمی آن رباعی
آنرا که ز خون شد ورم لثه پدید + گر رگ نزند بسی الم خواهد دید + وان لحظه که باشد سببش خلط دگر
خواهد ز دوای مسهلش قطع رسید + تاکل اللثه یعنی خورده شدن گوشت بیخ دندان حدوث
این علت از ماده حاده خورنده گوشت است رباعی چون خورده شود لثات ای نیکو عهد ++
بشنو ز من بهر طلا از سر جهد + کندر بکف آور و بکوب و پس از آن + تخمیر کنش بسرکه عنصل و شهد +
صفت سرکه عنصل پیاز عنصل یک من ریزه کنند و در سایه بگذارند تا خشک شود و پس هشت من
آب سرکه کهنه آمیخته دو ماه در آفتاب گرم نگهدارند باز ریزه کرده در سرکه جوشانند تا مهرا شود و پس صاف
کنند و در شیشه نگاهدارند علاج امراض زبان بطلان الذوق یعنی باطل شدن حسی که مزه
چیزها را دریابد چون از زیاده سردی بود علامتش رطوبت دهان و نرمی نبض و بی رنگی قاروره است
رباعی هرگاه که حس ذوق باطل گردد + دریافتن هر مزه مشکل گردد + اخراج کنی چون خلط غالب ز بدن
اندیشه مکن که زود زایل گردد + ثقل اللسان یعنی گرانی زبان چون از بلغم باشد علامتش عدم
تشنگی و آب رفتن از دهان و سپیدی زبان و تپش است رباعی ای آنکه گرانی زبانت باشد +

در چهره زبانم چون نشانست باشد، باید که کنی غرغره از خردل و خل + چنانکه در بیمرض توانست باشد صفت
غرغره بادکور خردل که کجی و سوری ... بنزکو نیم ده مثقال هکوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا نیمه باید بیا
صاف کنند و یک قاشق آب سرکه اضافه نموده زبان زبان نیمگرم غرغره نمایند و دندا شوربای گوشت
کبوتر سیچه با آب نخود و دارچینی و زعفران خورند ورم اللسان یعنی آماس زبان چون از غلبه خون بود
علاماتش سرخی زبان رباعی آماس زبان اگر زخونست باشد + سرخی زبان ترجمه فزونست باشد
گر رگ زنی و بشنوی قول حکیم + نزدیک خردمند شفوست باشد تشقق اللسان یعنی شق شدن
زبان چون از باده گرم و خشک باشد علاماتش خشکی دهان و تشنگی و بی رغبتی ست رباعی هر کس که
تشقق زبانش باشد، تشویش سخن به سخن از آتش باشد + باید که کتیره و لعاب بهیدانه + حلکرده مدام
در دهانش باشد، فرقة اللسان یعنی سوزش زبان چون غلبه صفرا باشد علاماتش تلخی دهان و
درشتی زبان و خشکی مخرج ... سرخ ... ست رباعی هرگاه که سوزش زبانت باشد + آتش بدل خسته
از آنست باشد، باید که لعاب تخم بهیدانه + با شیره خرفه ورد زبانت باشد + جفاف اللسان
یعنی خشکی زبان چون از گرمی و خشکی بود علاماتش بسیاری سیلان و محکمی و صلابت ... زردی فایده ...
رباعی چون حال زبانت که زخشکی باشد + گر باعث آن حرارت بیحد شد + از مضمضه کردن لعاب بهیدانه
با شیره خرفه برطرف خواهد شد + امراض حلق مراد بحلق فضای ست که در لهات و لوزتین و مری و
قصبه شش بود ورم اللهات یعنی آماس ملازه و آن جسمیست لحمی مخروطی شکل از بالای حلق
آویخته است شبیه پرده رباعی ای از ورم ملازه احوال او بد + گر باده خون بود رگ باید زد + و نگر زسماق
غرغره باید ساخت + چنانکه شود خلاص زین علت بد + صفت غرغره بادکوره سماق یک شست
در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و قدری گلاب ضم ساخته نیمگرم غرغره کنند استرخاء
لهات یعنی سستی ملازه چون از بلغم بود سستی و سفیدی آن رباعی سستی ملازه گر ترا
عارض شد، بلغم چو بود ماده او ... باید برای غرغره نزد حکیم + خوردن سکنجبین بود ...
صفت غرغره بادکور ... ده مثقال هکوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا ...

صاف کنند و به ده مثقال سکنجبین که صفتش در وجع الحلق گذشت آمیخته نیمگرم غرغره کنند **استرخاء اللوزتین** یعنی سست شدن دو گرده دهان رباعی چون سستی لوزتین حادث گردد
احوال تو از حدوث آن بدگردد گر غرغره سازی ز گلاب و مازو ظاهر شود ترا فائده بی حد
**صفت غرغره مذکور** مازو ده عدد نیمکوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا نیمه
آید پس صاف نمایند و قدری گلاب اضافه نموده نیمگرم غرغره کنند **خناق** یعنی درد گلو چون
از حدوث خون باشد علامتش سرخی چشم و پری رگهاست رباعی درد گلو چو فصد کردی بخور آنگه
بشربت نیلوفر از آب سماق شکل آن غرغره است هر چند که بیشتر بود نیکوتر **صفت شربت نیلوفر**
در کام گرم مذکور شد و بباید دانست که در خناق واجبست که فصد را بفعات کنند تا موجب باوقی ضعف
نشود و تاخیر نکنند فصد رگی که در زیر زبان است و در ابتدا از قبل فصد از غرغره حذر کنند که غرغره در
ابتدای سولست و الم جذب ماده زیاده کند و بعد از فصد آب سماق و امثال آن از آب زرک و
شاه توت و بجوره و سرکه و انار ترش و غیر اینها نیمگرم ساخته غرغره کنند و غذا ماش مقشر دنشته اوگرا
کشنیز و آب تمر هندی یا آب آلو با آب انار خورند و تلیین طبیعت بحقنه که در شوصه خواهد آمد کنند و در یک
با نخواه ده مثقال مغز فلوس از یک سیر شیر گاو با شیره سبوس گندم حل کرده و صاف نموده و دو مثقال
روغن بادام که صفتش در صداع سوداوی معلوم است اضافه نموده زبان زبان نیمگرم غرغره کنند
و غذا آب نخود نیمکوفته و آب مرغ جوان و ماش مقشر و اسفاناخ بی قشق خورند **دخول العلق فی الحلق**
یعنی آمدن زلو در گلوی علامتش اندوه و خروج خون رقیق از حلق رباعی ای چون بگلو بیت زرلو
وا دخیره خون آماده ورم رگلوی تو بدر گر غرغره سازی آب خردل بنمک چیزی نبود ترا از آن نافع تر
**صفت غرغره مذکور** خردل نیمکوفته ده مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا نیمه آید صاف
کنند و پنج مثقال نمک در آن حل کرده نیمگرم غرغره کنند **قرحة الحلق** یعنی ریش گلو علامتش درد و بیرون
آمدن ریم و تنخنخ است رباعی چون شد گلو تو ریش ای نور بصر گویم سخنی از سخن در گذر
تخم گل و انزروت و بیکو انبان اندک اندک بموم روغن بیخور مراد بموم روغن روغنی است که

از موم کافوری و روغن گل ساخته باشند و طریق ترتیبش آنست که یک درم و نیم موم کافوری را در نیم
درم و نیم روغن گل که در قرحة الاذن تحریر یافت حل کرده از ضرورت دو درم فرو برند و تخم گل یک درم کوفته
بیخته اضافه نمایند و غلولها کرده یک یک از زرده تخم مرغ آلوده سازند و فرو برند و غذا از زرده
تخم مرغ نیمبرشت سازند **تشبث العظم والشوک فی الحلق** یعنی بند شدن استخوان یا خار
در گلوی رباعی چون ریزهٔ استخوان بماند یا خار ٭ در جوف گلوی کس با مر قهار ٭ هر لقمه که [illegible] فرو
بردن آن تشویش رسد سفید یا فتید بسیار **بلع الابره** یعنی فرو بردن سوزن علاج این مرض خاصه
ناظم است رباعی سوزن چو فرو بری گردی رنجور ٭ تدبیر تو آنها باشد از حکمت دور ٭ باید در پی
سوده ز مقناطیس ٭ خوردن پی دوا با آب انگور ٭ طریق اختیار کردن مقناطیس آنست که مقناطیس را
که سنگ آهن ربا گویند یک درم گرفته بکوبند و بیزند و صلایه کرده به یک قاشق شراب انگوری آمیزند و ناشتا بیمار
میل کنند و چون نزدیک نیم ساعت نجومی بگذرد سنا مکی پنج مثقال گلسرخ و بنفشه از هر یک دو مثقال
سپستان سی عدد همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کرده و شیرخشت [illegible]
پانزده مثقال در آب آن حل کرده و صاف ساخته نیمگرم بیاشامند تا چند مجلس طبیعت اجابت کند
و مقناطیس سوده سوزن را انجذاب کرده باشد و اطراف و جوانبش گرفته باذن حق سبحانه تعالی
بیرون آرد و بعد از خروج سوزن شربت قند و گلاب و تخم ریحان [illegible] نمایند و غذا نخود آب خورند **ورم
المری** یعنی آماس مجری طعام از حلق بمعده علامتش در جمیع اقسام درد میان دو شانه است
و درد سوی شانه پری رگها و نرمی نبض و در صفراوی تب تیز و سرعت نبض و زردی قاروره
و در بلغمی سپیدی و رطوبت بینی و در سوداوی خشکی دهان و تیرگی رنگ بدن و بول و چشم
روی است رباعی مجرای غذا بجانب معده اگر ٭ آماس کند موجب آماس نگر ٭ چون موجب آماس مشخص
گردد ٭ تدبیر مناسبش کن ای دانشور ٭ یعنی بحسب ماده تنقیه نمایند و بعده تحلیل با شربت
موافقه فرمایند **بحة الصوت** یعنی گرفتگی آواز چون از گرمی و خشکی بود علامتش بسیار
میل آب و خشکی دهان و درشتی زبان است رباعی آواز تو چون گرفته بیند مرد [illegible]

جزوی زنبات جزوی از سکنجبین بگیر + آمیز بیک دگر و سیلش فرمای اگر دشمن اقبال تو از غصه بمیر +
**سعال** یعنی سرفه اگر از بلغم بود بسیاری آب دهان و اگر از صفرا بود خشکی زبان **رباعی** در سرفه تر
بقول اهل تدبیر + سکنجبین طلب طبیخ زوفای کبیر + در خشک است بود سرفه شراب خشخاش + ترتیب کن
ز خود نشستن باز بگیر + **صفت طبیخ زوفای کبیر** زوفا با بعر اصل السوس تراشیده نیم کوفته از هر یک
دو درم پرسیاوشان و تخم کرفس و پوست بیخ بادیان و تخم انجره و فراسیون از هر یک یک درم همه را
در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و با نه مثقال نبات مصری شیرین کرده نیم گرم
بیاشامند و غذا نخود آب کنند **شراب خشخاش** پوست خشخاش تخم خشخاش از هر یک ده مثقال
نیم کوفته در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و به سی مثقال قند سپید صاف آمیزند
و بجوشانند تا بقوام آید هر روز از هفت مثقال تا ده مثقال نیم گرم بلیسند و بیاشامند و غذا
مرغ جوان و عدس مقشر و اگر او کشنیز تر و قنق شیره خشخاش کنند **ضیق النفس** یعنی
تنگی نفس چون از بلغم باشد علامتش مداوم تنگی و متغیر شدن از هوای سرد و نفع یافتن از
هوای گرم است و ضیق النفس بهتر گویند **رباعی** تنگی نفس ترا چو سازد رنجور + باید از وی
بصحت راه فتور + از بلغم اگر بود بده آنچه شده است + در جار ضد زکام بار و مذکور + **اشارت**
نه او و یه که تنگی نفس را یعنی ضیق النفس را اسفرا اندر **رباعی** تنگی نفس اگر یکبار گرد دبار + دشمن بود بش
بوی بد و دود غبار + از بوی بد و دود غبار بپرهیز است و آب خنک و امتلای و نوم نهار **نفث**
**الدم** یعنی ظاهر شدن خون به سرفه بان بتنحنح یا الخ یا قی **رباعی** از نفث دم است چو کار گردد
دشوار + از آب جو و عدس غذا کن بنهار + و زشربت انجبار رغبت بیکس + یا سوده
کهربا و صمغ گلنار + **صفت شربت انجبار** انجبار نیمکوفته شش مثقال در یک پیاله آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کرده بسی مثقال قند سپید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید **امراض**
**سینه و شش** **سل** یعنی جراحت شش علامتش سرفه دائمی و برآمدن ریم بسرفه و
فرق میان بلغم و ریم آنست که چون ریم بر آتش افگنند بوی بد ظاهر شود و چون بر روی آب اندازد

سعال

ضیق النفس

نفث الدم

سینه و شش

سل

بته نشینند بخلاف بلغم که این اوصاف ندارد رباعی از علت سل کسی چو شد زار و نزار + آب جو و
شیر خورده زنهار + هر چند که این مرض بداوا نشود + از بهر تسلی ز کزو دست مدار + ذات الریه
یعنی آماس شش که علامتش تب تیز دائمی و تنگی نفس و عدم قدرت بر تکیه کردن الا بر پشت و
سرخی رخسار است رباعی در ذات ریه آب گل نیلوفر + ممزوج بشربت بنفشه بخور + وان لحظه
که خاطرت کشد سوی غذا + از آب جو و باش و عدس درمگذر + صفت شربت بنفشه
بنفشه شش مثقال قند سپید سی مثقال بدستور شربت انجبار تهیه شود صدر که از ذات الجنب
گویند یعنی آماس پرده که در نواحی پهلو است علامتش تب دائمی و تنگی نفس و نیله پهلو است
رباعی م احوال توام ز شوصه چون داده خبر + گویم که چه کن تا رهی از آن خطر + بگشا رگ
باسلیق و نجست سیکس + آب عناب شربت نیلوفر + رگ باسلیق رگی را گویند که از رگ
هفت اندام فروتر است و صفت شربت نیلوفر در خناق مذکور شد ذات الصدر یعنی آماس پرده که
در نواحی سینه بود که نزدیک پهلو است علامتش تب دائمی و درد سینه رباعی ای درد تو در سینه اندازه
بدر + از علت ذات الصدر و یقین خطر + از ماء به چو آب کشک جو و باش + و ز اشربه خواه شربت نیلوفر +
صفت شربت نیلوفر در شوصه تحریر یافت اشارت بآنکه در شوصه و ذات الریه و ذات الصدر
اخراج ماده بمسهل نباید کرد بلکه بحقنه رباعی ای آنکه کنی بقوت علم و نظر + اخلاط زیاده از تن
بدر + در شوصه و ذات الریه و ذات صدر + حقنه کن و نام داروی و کار ببر صفت حقنه که در شوصه
ذات الریه و ذات الصدر را سودمند بود بنفشه نیلوفر عنب الثعلب گل خطمی از هر یک دو مثقال
عناب سپستان از هر یک سی عدد آلو بخارا پنج عدد سنوکا جیره نیمکوفته هفت مثقال آب چقندر نیم
پیاله همه را در یک پیاله آب جوشانند چون نیمه آید صاف کرده پنج مثقال روغن گاو اضافه
نموده نیمگرم حقنه کنند امراض قلب یعنی دل خفقان یعنی طپیدن دل با دوی بود
یا بغیر آن رباعی ای در خفقان جسته طریق پرهیز + بشنو ز من این نکته حکمت آمیز + هر جا که
قضا آتش غم هم افروزد + برخیز مثال دود از آنجا بگریز + و خفقان گرم را که از غلبه صفرا بود

ذات الریه

ذات الصدر

خفقان

علامتش خشکی دهان و سرعت نبض و زردی بول است رباعی ای در خفقان گرم و در آتش تیز
آبی زبره دوا برین آتش ریز * کافور و گلاب و آب سیب و صندل * از بهر طلا بیکدگر آمیز صفت
طلای مذکور صندل سپید نیم مثقال کافور دو دانگ ده مثقال آب سیب پنج مثقال آب به پنج مثقال
گلاب حل کرده به لته کتان کهنه در وقتیکه معده از طعام خالی باشد بر بالای دل طلا کنند و خفقان چون
از استیلای خون بود علامتش سرخی نبض و پری رگها و سرخی چشم و لب و روی است و هم بدان ماند
مخموریرا رباعی از خون چو ترا تپاک دل گردد تیز * شیرین قیمتی طلب نما و شور انگیز * خوش خون بهر زدن رگش
و بهر دم گیری * و حصه از شاخ مرجان بیز * هم در علاج خفقان چون از سردی باشد علامتش در بلغمی سستی
و بطوء نبض است و در سوداوی صلابت و کمی آن رباعی ای کرده ز سردی خفقانت آغاز * بشنو
سخن من که بجودمی پرداز * می بوی مشک و اترج و عنبر عود * و ز غالیه بر سینه طلامی انداز صفت
غالیه عنبر یک مثقال بگذارند قند سپید و مشک از هر یک نیم مثقال بسایند و همه را بچهار مثقال روغن حب البان
یا روغن نیلوفر آمیخته صلایه کنند صفت روغن حب البان مغز حب البان که به پسته غالیه مشهور
است سی مثقال قند سپید پنج مثقال بکوبند و بدستور روغن مغز کدو در [illegible] کوشند و روغن
کشند صفت روغن نیلوفر برگ گل نیلوفر دریائی تازه پانزده مثقال روغن بادام که مغزش
ور دوا رگذاشت صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا برگ نیلوفر خشک نیم [illegible] در
یک پیاله آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند
غشی که بغش مشهور و معروف است رباعی در علت غش بدیده دانش کن باز * بنگر که سببیت
ملکن و ره دراز * گر خون سببیت فی الشرایا صفرا * یا ماده دگر که غشش پرداز * هم در علاج غش رباعی
از غش دل کس کند چو سستی آغاز * ورنه بدکیش در خطر گردد باز * باید که زنی گلاب سرد بش بروی
باشد که بدان قوی تن گردد باز * امراض پستان ورم الثدی یعنی آماس پستان علامتش در
دموی و صفراوی سرخی و زردی آماس و در بلغمی و سوداوی سفیدی و سیاهی آن رباعی پستان چو ورم کند
بدفعش [illegible] مخالف مشو و مرض بکش و ره دراز * روزی دو سه بار با قفال یا سکوب * و انگاه به سکنجبین ضماد [illegible]

صفت سکنجبین در استرخاء اللهات گذشت **قلة اللبن** یعنی کمی شیر سبب **رباعی** چون کم شود شیر
شیر بود علاجش نیز از سینه‌های در طریق پرهیز + آب جو خورد شربت نیلوفر + و خوردن هر چه گرم باشد پرهیز
**صفت شربت نیلوفر** در ذات الصدر ذات الجنب گذشت **امراض معده وجع المعده** یعنی درد معده
چون از باد بود علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی **رباعی** از باد چو درد معده شد عارض کس +
[illegible] آنکه داشتی پاس نفخ [illegible] شربت و دینارش + پرهیز و شش ز شلغم گرا و عدس +
**صفت شربت دینار** تخم کاسنی تخم کشوث گلسرخ از هر یک ده مثقال پوست بیخ کاسنی گاوزبان
تخم کشوث از هر یک مثقال همه را در یک پیاله آب جوشانند تا نیم آید صاف کرده سی مثقال قند سپید
صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید هر صباح دوازده مثقال در آب گلاب حل کرده یک مثقال
ریوند خطائی کوفته اضافه نمایند و حکیم گرم رغبت [illegible] و غذا نخود آب کنند و بعد از تسکین درد بر
معجون کمونی مداومت نمایند **صفت معجون کمونی** زیره یک شبانروز در سرکه گذاشته باشند
و در سایه خشک ساخته بریان کرده ده مثقال فلفل سی مثقال زنجبیل سداب یابوره باغی از هر یک
چهار مثقال بوره ارمنی یا نمک ده مثقال همه را کوفته بیخته و بعسل کف گرفته سه وزن ادویه بسرشند
و از یک مثقال تا دو مثقال عادت کرده فرو برند هم در علاج درد معده چون از غلبه صفرا
باشد علامتش تشنگی و تلخی دهان است و چون از استیلای بلغم بود علامتش آب رفتن دهان و عدم تشنگی است
**رباعی** گر درد جگر و معده صفرا باشد دلیل [illegible] آن [illegible] و رباعی [illegible] برای بلغم
قی و اخراج کردن [illegible] صفت [illegible] زنجبیل و فلفل و دارفلفل و عاقرقرحا
و مویزج از هر یک مثقال نبات هفت مثقال و بعضی بیست مثقال زنجبیل و دارفلفل از هر یک ده مثقال
و نبات شش مثقال [illegible] باقی را [illegible] کوفته بیخته صباح [illegible] انگشت [illegible]
کنند هم در علاج درد معده چون از سودا باشد علامتش ترشی دهان و سوزش [illegible] معده [illegible]
در علت درد معده چون [illegible] تخم رازیانج [illegible] و پرهیز کنند +
از لحم قدید و [illegible] مثل عدس + و بعد از تنقیه [illegible] مزاج [illegible] المسک [illegible]

**صفت دوای المسک** جلو مروارید ناسفته کهربا مرجان سپید ابریشم مقرض زرنباد درونج عقربی از هر یک یک مثقال بهمن سرخ و سفید و سنبل و قاقله و قرنفل ساذج هندی اشنه جدوار بسباسه فلفل دار فلفل زنجبیل از هر یک مثقالی و نیم مشک دانگی همه را کوفته بیخته و عسل خام ناگداخته بدو وزن ادویه بسرشند و از نیم مثقال تا یک مثقال غلوله کرده فرو برند **صفت نوشدارو** شیره آمله که عبارت از آمله است که یک شبانروز در شیر گاو گذاشته باشند و در سایه خشک ساخته صد مثقال در نهصد مثقال آب جوشانند تا سه صد مثقال بماند صاف کنند و بدو بیست مثقال قند سپید صاف کرده و هشتاد مثقال عسل گداخته نیک بقوام آرند و برگ گل سرخ شش مثقال سعد کوفی پنج مثقال قرنفل مصطکی اسارون از هر یک سه مثقال قاقله صغار و کبار و بسباسه و قرفه و جوزبوا سنبل الطیب و زرنباد از هر یک دو مثقال کوفته بیخته همه را با آنهم آمیزند و پنج مثقال زعفران و نیم مثقال مشک همه را با اندک قندی صلایه کرده و در قدری گلاب حل کرده اضافه نمایند و از یک مثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند **ورم المعده** یعنی آماس معده علامتش درد معده و تب و درد و شیرینی دهان است و در صفراوی تب تیز و قی و تشنگی و بی زعفتی و در بلغمی نرمی آماس و تب کم و آب دهن روان و در سوداوی صلابت ورم است **رباعی** چون معده کند از سبب خون آماس * خون کم کن و در معده بجو دیهم و هراس ورم باده و آن ورم بود خلط دگر * خیز بنقیه بدان بدوا و اشناس * قی کنانیت از حرکت معده است مع دفع چیزی بسوی خارج از طریق فم علامت در صفرا تلخی و آنچه بقی دفع شود و در بلغم سفیدی و در سوداوی سیاهی آن **رباعی** در علت قی کنی چو صفرا احساس * چیزی چو بهی و رب و لیمون بشناس * در خلط دگر ابقی برآید بود * بهتر ز شراب بهی بود حب الاس * **صفت شراب بهی** آب بهی صد مثقال قند سپید پنجاه مثقال بجوشانند تا بقوام آید هشتاد مثقال قند سپید را صاف کنند و به بیست مثقال رب بهی آمیخته بقوام آرند **صفت رب بهی** آب بهی بگیرند بجوشانند تا چهاریکی بماند **صفت رب لیمون** در علاج دوار گذشت **صفت شراب زنجبیل** قاقله قرنفل عود از هر یک درمی نیکو ساخته در لته بندند و در صد مثقال آب بهی و

پنجاه مثقال آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و با هشتاد مثقال قند سپید بقوام آورند پس مصطکی و مشک و زعفران هر یک دانگی در گلاب یا آب حل کرده اضافه نمایند و دو سه جوش دیگر دهند صفت شراب حب الاس که جامی سوده دانه گویند بیست مثقال در یکصد و نیم پیاله آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و هشتاد مثقال قند سپید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید قی الدم یعنی برآمدن خون از معده یا عضوی دیگر بالای قی دمشا افکنده دهیم و هراس + گوییم سنجی که تخم داری باس + صمغ عربی و کهربای سوده + نخست همچون شربت حب الاس + صفت شربت حب الاس در علاج قی گذشت فواق یعنی هچکه علامتش در امتلا تنفر ایشم خوردن طعامهای غلیظ و گرانی معده هست و در استفراغی تقدم قی و اسهال و حمیات و عطش و دیگر استفراغات گواهی دهد رباعی از امتلای آنکه هچکه گردد یارش + باید که کنی به قی در کارش + و آنرا که بود هچکه استفراغی - بگذر ز علاج او بجز آزارش + تعذر علاج هچکه استفراغی بواسطه تعذر اعاده رطوبات اصلیست که به استفراغ دفع شده ضعف المعده که عبارت است از ضعیف قوت باضمه علامتش دشوار و دیر گذشتن طعام از فم معده ست رباعی چون معده شود ضعیف اگر داری هوش + تخفیف بواد کرده ز تنقیه کوش + چون تنقیه تمام حاصل گردد + تعدیل مزاج کن بمعدل می نوش معدل چیزیرا گویند که مزاج سرد یا گرم را باعتدال آرد چون عسل کد و جوع البقر که کنایتست از گرسنگی جمیع اعضا ست با تنفر معده از طعام چون از بلغم زجاجی بود که بفم معده رسیده علامتش لاشوهی و رطوبات دهان رباعی هر کس بود علت جوع البقرش + هر لحظه شود ضعف بدن بیشترش + خوشحالی و فربهی شود در رو زیر می سوسن گر دهند شام و سحرش صفت می سوسن گل سوسن چهل عدد و قسط تمام کوفته قصب الذریره اسارون قرنفل نیم کوفته و سنبل و مصطکی از هر یک دو درم بلیله اندرانی و سلیخه نیم کوفته از هر یک سه درم عود بلسان نیم کوفته چار درم زعفران دو درم مشک دو دانگ و تخم بلسان با زیت یکدرم و نیم مثلث شرعی که شربت یوسفی گویند چهار من شرعی همه را در شیشه کنند و شش ماه بگذارند صفت مثلث شرعی فشیره انگوری و سه من بجوشانند و کف بردارند تا ده من باز پس بستند من آب اضافه نموده یک دو جوش دیگر دهند و در خم کرده گرم بپوشند تا بجوشش آید

استفراغ

ضعف المعده

جوع البقر

... لان التنقیه لا یمکن الا بالقی او بالاسهال و سقوط القوة ... ۱۲ حکیم الدین لاهوری

دارند یا زایل شد شهوت کلبیه که عبارتست از بسیاری میل بغذا و عدم سیری از آن چون
از بسیاری رطوبت سرد و انجماد معده باشد علامتش تیرگی رنگ و خشکی دهان و ترشی آروغ و هزال بدن
و کمی خواب است رباعی در شهوت کلبیه اگر گویم فاش آب نخود و شوربا اگر خوردی باش هر چیز که شور
یا تیز یا ترش است از خوردن آن چیز گریزان می‌باش شهوت طین که کنایت از میل کردن
بگل و امثال آنست رباعی آنرا که بود میل گل و امثالش پینی بره مرض دگرگون حالش خلط
بارد که باعث آن شده است از معده برون کن بقی و اسهالش هیضه کنایت است از حرکت
سوداء فاسده که بقی و اسهال دفع شود رباعی آمد هیضه کسیکه شد قی و اسهالش شد از
قی و اسهال دگرگون حالش از بانش و برنج بال مرغ شوربا و ساز از رحمت این عارضه فارغ بالش
امراض الکبد ورم جگر یعنی آماس جگر علامتش در دموی تب دائمی و درد و گرانی و سرفه خشک و
هچکه بود در صفراوی تب تیز و زردی زبان و بر آمدن صفرا به قی و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی
محکمی آن رباعی هر کس که جگر ورم کند از خونش برگ کاسنی که رسد نفع از حد افزونش و رباره اوز
خلاف از گرما بر است مسهل طلب و کن بدن پیراستش سوء مزاج یعنی تشنگی از حد اعتدال
درگذشته چون از گرمی معده یا جگر باشد علامتش آنست که آب سرد زیاده از هوای سرد راحت
یابد و چون از گرمی دل بود آنکه بهوای سرد زیاده از آب سرد منتفع شود رباعی از گرمی اگر نمود
تشویش عطش از راه علاج آن قدیم باز بکش از افزایش بغوره رغبت سکنجبین و از شربت
شربت انار بخور شربت شربت انار بجوش آب انار ترش و شیرین یک من قند سپید
نیم من بجوشانند تا بقوام آید با قند سپید هشتاد مثقال صاف کرده بجوشانند تا غلیظ شود و
مثقال آب انار اضافه نموده دوشیره جوشی بگیرند صفت رب انار آب انار نجوش هشتاد مثقال
بجوشانند تا بیست مثقال بماند ضعف الکبد یعنی ضعف جگر علامتش زردی روی و تیرگی رنگ و
بی رغبتی طعام است رباعی ضعف جگر آنکه بود صبر حالش از شربت نیک ساکن حالش
تقویت غذا کن چه خورد شربت را بادام آرد و دبیر به دنبالش صفت شربت نیک

زیرک اشربت و رب چون شربت انار که صفت هر یک در عطش مفرط مذکور شد بنویسند هم در علاج
ضعف جگر رباعی هر کس که شود پدید ضعف جگرش + از ضعف جگر بچهره بینی اثرش + فرمای که خورد
انار لیکن نخورد + نارنج که بی شبهه رساند ضررش + سوء القنیه که مقدمه استسقاست
علاماتش سپیدی رنگ مایل بزردی و آماس اطراف یعنی دست و پای و قراقر شکم است رباعی
هر کس که زسوء القنیه بینی اثرش + فرمای ریاضت بطریق سفرش + چون منتشر از ضعف جگر
باید که دهی مقویات جگرش + مقویات جگر ادویه بارده مثل کاسنی است و از ادویه حاره
زعفران و دارچینی است استسقا که معروف و مشهور است علاماتش در لحمی آماس جمیع اعضا
و در زقی آنست که چون دست بر شکم صاحبش زنند آواز مشکی دهد که پر آب بود و در طبلی آنکه آواز
طبل دهد رباعی مستسقی اگر طلب کند درمانش + زیره و سکنجبین مناسب درمانش + دراج و کبوتر
بچه اش ساز غذا + و ز میوه بافراط بده درمانش + صفت سکنجبین در مرهم الشفای مذکور
شد و پوشیده نماند که شربت بزوری در استسقا کثیر النفع است بعضی گفته اند که بزوری را بملاحظه
ورم بزوری گرم دهند و بعضی بملاحظه تشنگی بزوری سرد و بعضی گفته اند که هر دو بزوری
گرم و سرد را بملاحظه ورم و تشنگی ممزوج دهند صفت شربت بزوری گرم
بادیان رسمی و بادیان رومی و تخم کرفس اغ از هر یک پنج مثقال پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس
از هر یک دو مثقال همه را در یک کاسه آب بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند و سی و دو مثقال
قند سپید صاف کرده بقوام آرند و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق عرق کاسنی حلکرده
میل نمایند صفت شربت بزوری سرد تخم کاسنی نیمکوفته و تخم بادرنگ نیم کوفته و
تخم خربزه چکانی نیمکوفته از هر یک پنج مثقال پوست بیخ کاسنی دو مثقال قند سپید هشتاد
مثقال بدستور شربت بزوری گرم بپزند و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق عرق بادیان حلکرده شربت
فرمایند و اگر ممزوج خواهند نیم قاشق از بزوری گرم و نیم قاشق از بزوری سرد در شش و نیم قاشق عرق بادیان
و شش و نیم قاشق عرق کاسنی حلکرده اختیار فرمایند و غذا نیز مرکب سازند هم در علاج استسقا

رباعی هر کس که بود علت استسقا بیش * آنش بدو و تنبیه ستر فر بالیش * از زردی وو آگر سیبیر
نشود * وا نیم بمیان شتران کن جا بیش * پوشیده نماند که همچنان شیر شتر بسستقی نصیب است بعون شیر نیز
نفید بود * یرقان اصفر یعنی زردی بدن سببش کثرت صفرا ست یا امتلاء استفراغ صفرا
رباعی هر کس یرقان ربود صبر از جانش * اسهال فی و عرق بود افق دانش * هر روز پس آنگاه ربی بیاید
مخ و نخود و قتق حب بانش * هم در علاج یرقان * در علت زردی چه عوام و چه خواص جو نیده آب
کاسنی راه خلاص * و زرانکه خلاصی نشود حاصل ازو * نوشند سکنجبین دیناری خاص صفت
سکنجبین دیناری آزرک و تخم بزرالورد از هر یک هشت درم تخم کاسنی نیم کوفته پنج درم
پوست بیخ کاسنی پوست بیخ کبر پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یک سه درم همه را در دو لیست
و هشتاد مثقال آب و سی مثقال سرکه بکرو یک شب گذاشته بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و صد
مثقال قند سپید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید و هر صباح یک قاشق و در صفت قاشق
عرق کاسنی حل کرده رغبت فرمایند و غذا نخود آب یکوفته و فرخ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر و
آب غوره و آب زرک یا انار دانه یا تمر هندی کنند باید دانست که یرقان اسود نیز میباشد و سببش کثرت
سودا یا از امتلاء استفراغ سودا حادث گردد و علاجش اخراج سوداست و بعد از ان تعدیل جگر و
دانسته شد و صفرا امراض طحال و رحم الطحال یعنی آماس سپرز علامتش آن بود که چون دست
بر وی فشارند درد زیاده شود * رباعی آماس سپرز اگر را شد عارض * پرهیز نما ز هر چه باشد قابض
باقرص کبر سکنجبین که بود * بر جان تو قبض نه رستی فایض صفت قرص کبر پوست بیخ کبر پنج درم
زراوند طویل دو درم فنجنگشت و فلفل سیاه از هر یک شش درم همه کوفته و بیخته بسی درم سرکه کهنه
چهار درم اشق دران حل کرده باشند بسرشند و قرصها کنند و هر صباح یکمثقال بده مثقال سکنجبین که
صفتش در استسقا گذشت و بیست مثقال عرق بادیان با آب حل کرده میل نمایند و غذا نخود آب
قتق سرکه کنند عظم الطحال یعنی بادسپرز علامتش آنست که چون سپرز را فشارند درد کم
شود رباعی چون باد سپرز شد دلیل اضعاف غذا * از باد سپر القمر اقرعا ایدا * با یار که چه کی نمر بهشت دیناری ها

زان پیش که قوت او کم گردد صاف گردانیده شربت دینار در علاج ورم معده مذکور شد **امراض امعا**
امعا جمع معا است و معا روده و عدد امعا شش است اول معای اثنا عشری که طولش بمقدار
دوازده انگشت صاحبش است و متصل است بقعر معده و او را فمی است نزدیک بمعده که بوّاب
گویند یعنی دربان زیرا که غذا از معده فرو می رود دوم معای صایم که اکثر اوقات خالی باشد و متصل
بمعای اثنا عشری سوم معای دقاق که متصل است بمعای صایم چهارم معای اعور که اعور جای است
که یک در دارد ... پنجم معای قولون که متصل است بمعای اعور ...
ششم ... معای مستقیم که از جانب فوق بمعای اعور متصل است و از جانب تحت به دبر
منتهی است و ... قولون است والله اعلم بالصواب **اطلاق اسهال** خواه سبب آن سوء مزاج ... واقع
باشد خواه مادی لبود **ربایی** داری چو در اسهال ... محفوظ ... از باد ... محفوظ + از غسل آب
سرد ... + باشد گذشته شود به صحت محفوظ + **اسهال صفراوی** یعنی بسیاری اجابت
طبیعت که از صفرا بود علامتش زردی آنچه باسهال دفع شود و تشنگی و سوزش اندرون است **ربایی**
اسهال ترا گر شد ز صفرا واقع + بهتر ز شربت زرک نبود دافع + از اغذیه گر برنج تهی داده خوری +
ممزوج بربّ زرک باشد نافع + **صفت شربت زرک** و رب زرک در علاج ضعف جگر تحریر یافت
باید دانست که اسهال دموی نیز می باشد و آن منقسم می شود بدو قسم یکی کبدی که آنرا ذوسنطاریا
کبدی گویند و علامتش آنست که اکثر در شب واقع شود و مقدارش بسیار بود دوم معاوی که آنرا
ذوسنطاریا معوی گویند علامتش آنست که بیشتر در روز واقع گردد و مقدارش اندک بود علاجش
مشترک میان هر دو قسم آنکه آنست که هر صباح پنج مثقال تخم خرفه نیم کوفته داده ... کشیده و بده مثقال شربت صندل شیرین
کرده و آبی که یک مثقال از گل ارمنی کوفته یا پنج مثقال حب الآس ... باشد و صاف کرده اضافه نموده و بدهند
غذا برنج با ... داده یا ... داده یا گشنیز خشک ... داده و ... آب ... سماق یا ... چکیده ... ... انشا
... و کنند **سحج الامعا** یعنی ریش روده و علامتش ظاهر شدن خون به اجابت طبیعت و درد
حوالی ناف ... **ربایی** ای فرصت ... بعده فراغ + ... شده از ... 

تا بیرنگی نشب عرق و شسته شود و از شربت انجبار افروغ چراغ صفت شربت انجبار در علاج
نفث الدم تحریر یافته چه در علاج او سست ریاحی اتی در حصر روده و دوای زرد الشرب دم الانف
خشخاش بجوشانند و نکو صاف کنند و انگاه شراب آس با شربت سیب اکثر مثل که در صفتش
نیست خلاص صفت شراب آس در علاج فی الدم مذکور شد **صفت شربت سیب**
آب سیب شیرین شصت مثقال قند سپید سی مثقال بجوشانند تا بقوام آید مقوی دل یعنی درد
روده گردن باد علامتش دردی از فرط شکم و امتناع خروج ریح است و تب صفراوی تشنگی و تلخی دهن و درد
و در بلغمی خروج بلغم با اجابت طبیعت و در سوداوی تلخی سوداست ریاحی باشد چه از باد
پیچیدن ناف است و بول شربت دینار کفایت و در بادی بلغمی است با فایده دیگر ادویه کار
توان داشت صفت شربت دینار در نفحة الطحال گذشت **قولنج** یعنی درد روده که
با تبعیض طبع بود ریاحی قولنج را نخست از بهر شیافت باشد که بول و بوره و فانید کفایت ظاهر
نشود و چون از شیافت عمل نکرد از عمل نمیتوان داشت ذکر حبی که انواع قولنج را نافع باشد
سنا مکی پنج مثقال انیسون بادیان تخم کرفس و شبت و خلبه از هر یک سه مثقال حنظل از هر یک
دو مثقال سقمونیا دو مثقال آب چغندر نیم پیاله همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا به
نیمه آید صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک پنج مثقال بوره ارمنی و نمک هندی در
آب آن حل کرده صاف نموده روغن بادام که صفتش در رعاف الانف تحریر یافته ده مثقال
اضافه نموده نیم گرم حقنه کنند و شوربای خروس پخته خورند و چون قولنج بگشاید استعمال باده
معجون خیارشنبر کنند **صفت معجون خیارشنبر** ترنجبین سفید چهل مثقال نمک هندی و ریوند
از هر یک هفت مثقال بادیان رومی بادیان رومی و مصطکی از هر یک پنج مثقال همه را کوفته بیزند
و بیست مثقال ... که با پنج مثقال ... مشوی صلایه کرده باشند آمیزند و چهل مثقال
روغن بادام که صفتش در ... مذکور شد چرب کنند و بعد ... مثقال مغز خیارشنبر ...
مثقال عسل که اخذ ضم سازند و لت کنند تا بهم سرشته شود و از پنج مثقال تا هفت مثقال ناهار کرده فرو برند

چیپاشنه که کرم معده را گویند علامتش نفور از طعام و پیچش دل و شوریدن و پیچیدن ناف و خشکی لبها
و بیداری و آب دهن رفتن و خارش بینی در خواب و زردی لون و ریدن است رباعی از بهر علاج کرم ...
... [illegible] برنگ ... آریکعت با ترید و قسط و سرخس و ترمس و شیح ... بشیر گاو ...
بشقفت صفت ترتیب او و بی ... قنبیل و برنگ و سرخس و ترمس از هر یک ... درم
حب النیل و تربد و شیح از هر یک نیم درم همه را کوفته و بیخته بیک پیاله شیر گاو آمیخته بخورد کرم ... حب القرع
... کدو دانه خوانند علامتش خروج آن با اجابت طبیعت است و گاهی بغیر آن بود رباعی از بهر
کدو دانه ... [illegible] ... معجون کن و وقت خواب ... [illegible]
و ... [illegible] صفت ترتیب افتیمون ... [illegible] ... مثقال ... [illegible]
پنج مثقال ... [illegible] ... اضافه نماید ... [illegible]
... [illegible] ... الدود الذی یشبه دود النحل یعنی کرمیکه
شبیه بکرم سرکه علامتش ... [illegible] ... اجابت طبیعت ... [illegible]
افزون گردد رباعی ... [illegible] ... اگر ... [illegible]
... [illegible] ... زحیر صادق یعنی کناکت ... علامتش
آن بود که بعد از لین طبیعت عارض شود و چون تخم ریحان و ... اسپغول و ... امثال آنها
... [illegible] ... طبیعت برآید رباعی از گرمی اگر بود زحیر صادق
... [illegible] ... باشد ... [illegible] ... طبیب حاذق
... [illegible] ... فلفل سپید و بذر البنج از هر یک ... مثقال افیون
ده مثقال زعفران ... مثقال ... از هر یک ... مثقال همه را کوفته و ... [illegible]
مثقال عسل ... [illegible] ... زحیر کاذب یعنی
کناکت ... علامتش آنست که بعد از قبض طبیعت حادث گردد و چون ... [illegible]
... [illegible] رباعی عارض ... [illegible] ... صادق ... [illegible] ... طبیب حاذق

از خوردن معجون نضج گردد و بر باد دهٔ آن مرض البتہ فائق **صفت معجون** منضج مفتح
ده مثقال تربد پنج مثقال رب السوس دو مثقال محموده یکدرم بادیان و انیسون از هر یک یازده درم
همه را کوفته و بیخته و بیست مثقال عسل و بیست مثقال قند سپید صاف کرده بقوام آرند و نگهدارند
و شربت سه مثقال نیم گرم کرده فرو برند و مقداری آب گرم از عقب آن بیاشامند و غذا از آش
شفتالو اگر او اسفاناج فرمایند **امراض مقعد بواسیر** کنایت سست کرده اند حضرت پیر مرشد
بوده **باچی** در رنج بواسیر طبیب حاذق + هم خبر شده هم اثار دانند لا یکن به حسب تدبیر کردند
نمایند تجویز + مرغ و اگر او آب زرشک فائق + سفوف صافی هر دو باس هم خواهد آمد ان شاء الله
تعالی هم در علاج **بواسیر باچی** در رنج بواسیر علیل حاذق + چون گوشت کند
قول طبیب حاذق بی مخلوطات حب مقل چندان گردد + کز دیدن خال و ابرو ماشق
**صفت حب مقل** پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک پنج درم سکبینج سه درم ترنجبیل
سفید دو درم همه را کوفته بیخته بسی درم آب گندنا که پانزده درم مقل ازرق در آن حل کرده
باشند سرشته حب ها کنند و هر صباح دو درم فرو برند و غذا آب مرغ جوان و نان شفتالو و اگر او
اسفاناج کنند و پوشیده نماند که همچنان حب مقل در بواسیر نافع ست اطریفل
مقل نیز نافع ست و نافع تر از هر دو بزعم بسیاری از مجربان خوردن افتیمون بماء
الجبن ست **صفت اطریفل مقل** مقل سی مثقال گندنا یا آب گرم حل نمایند و صاف کرده و صد
مثقال عسل کف گرفته بقوام آرند و پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی و آمله مقشر از هر یک ده مثقال کوفته بیخته
بدان سرشته و اکتفاء مثقال تا ده مثقال خلوله کرده فرو برند و کیفیت خوردن افتیمون بماء الجبن آن ست که
پنج مثقال افتیمون را در خریطه کرده در هفتاد مثقال ماء الجبن گرم ساخته چندان بمالند که مزه خود را باز دهد پس
بیست مثقال شیر خشت را در آن حل کرده و صاف نموده و بیست قاشق آب آلو بخارا اضافه نموده نیم گرم بیاشامند و اگر خواهند
نیم مثقال سنا مکی نیز در آن جوشانیده و صاف نموده اضافه آن نمایند و ماء الجبن چنین گیرند که یک کاسه شیر تازه
در دیگچه گرم کرده یک قاشق سکنجبین یا آب لیمو در آن کنند تا آب آن از شیر جدا شود و صاف کنند و اگر بواسیر ظاهر شده باشد

و قولنج و درد عظیم عارض شود و در کتب سلف تریاق باشد باید که مریض جرعه و سیر برنج شالوک کرده باشد یا آنچه است تا کند و قوت حقیقیه
بخیشند و در گلاب حل کرده و تخم ریحان ضم ساخته تعبیل نمایند و بعد از آن تخمیشه یا گرای یا بادیه تسریع نمرد
و سنگ بیار مردو و شیر بسیار انداخته خورند و گل خلی و زنان فلانج و شیر بیار یافته است بخشیده الکلی الملاب
همه یا آنچه بیشتر شود به کو شاند و صاف کنند و زبان زبان تا لحم و سایب آب گرم آن لیشه بنا و فیتیلیاه و ورم
تحلیل باید یا از نرم تمام یافته متغیر گردد و الا چه باید شکسته سر دهند **تشقق المقعد** یعنی شقوق شدن سر مقعد
و با سخی بر بیشتر اگر به بدشه ساتیج شقاق و بیمار تر آنکه شدید بحث اشتقاق باید کند و قابل تضاد پرهیز کنند
چون بسیاری و زرک و لیموی باقی و بیان هر چی که شقاق مقعد را دفع کند و باسخی هر که سر مقعده
کرده گرده مشق یا قیاس و عصر باید و مثقال از رق هر روز به بسوم زرده هم کردن و تمسک پس از آن طلا بجو و ورع از ارق
صمغ عربی یکی مثقال عرق زرد یا نیم مثقال نیم و در روغن گوهان عصر یا بار ده مثقال هر مثقال ارق حل کرده و
دو مثقال آب کنجد یا مثقال مثقال ارق حل کرده با قند آنچه طلا کنند تا تمام شود و رحم المقعد
یعنی آماس سر مقعد علامتش درد و سوزش و زرده گرانی مقعد و در صفرادی تیز و در بلغمی مقعد چو ورم
کند سبب کمی تحقیق ترکان چو زعفران بود که آخیست طریق بخوردن مسهل حیوا صفرا باشد
تنقیه به کرین بقول بار ان تشقیق و صفت مسهلیکه اسهال صفرا کند سنار مکی بیستمثقال تمر هندی ده
مثقال نیم کلسرخ و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال پستان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا
بنیم آید پس آرد صاف کرده و لسبت مثقال شیرخشت شیره از در آب حل کرده و صاف نموده بگیرم بیاشا
**افراض** کرده **و مثانه حصاة الکلیه** یعنی سنگ گرده علامتش ظهور ریگ زرد یا سرخ یا زرد یا
سبز در بول است و گرانی گرده و باسخی چون سنگ در آن گرده گرود و درک و از درد زنند گرده چو نارک
تیز که باید که خورد و بنا نشتا صاحب این ریگ کشنیز چوب تاک در آب جوشاند **ریح الکلیه** یعنی باد گرده
علامتش انتقال درد از موضعی به موضعی و عدم گرانی و باسخی در گرده کسی چو باد گرده و درک
نافع باشد که او اسپوس تمک هر روز بنا نشتا خورد و بار صول و بیار و نیم ضرب چه افتد زیرک و صفت یابه الاصول
و در فالج گذشت **ضعف الکلیه** یعنی ضعف گرده علامتش آنکه رنگ بول مثل آبی بود که

گوشت تازه در وی نشسته باشند ریاحی چون گرده شود و ضعیف [illegible] از [illegible]
فاوشیا از چنگ ۴ آهسته اگر تقطیر چنان [illegible] شود ۴ از قوت گرده سخت گرده چون سنگ [illegible]
صفت قاوشیا فلفل دار فلفل زر [illegible] هر یک [illegible] انیسون [illegible] زعفران [illegible]
عاقرقرحا و فرفیون از هر یک [illegible] [illegible] زنجبیل [illegible] و [illegible] از هر یک [illegible]
مروارید ناسفته از هر یک نیم مثقال همه را [illegible] بیزند [illegible] مثقال عسل [illegible]
و انگی معلول کرده فرو [illegible] زرده تخم مرغ نیم برشت [illegible] سوده خورند ورم الکلیه
یعنی آماس گرده علامتش درد سوی تب تیز و [illegible] [illegible] گرم [illegible] و [illegible]
تب تیز و فراشا [illegible] و زردی قاروره و [illegible] گرانی گرده [illegible] سوداوی [illegible]
و قلت وجع نسبت به دموی است ریاحی چون گرده و [illegible] [illegible] [illegible] اکار [illegible]
اهل ادراک ۴ گر ماده خون بود و اخلاط دیگر ۴ از وی تن خویشتن [illegible] پاک ۴ قرحة الکلیه
یعنی ریش گرده علامتش خروج ریم و خون و [illegible] در بول ریاحی [illegible] آنکه ریش گرده باشی و ول
سنگ ۴ در بول [illegible] بود [illegible] ۴ [illegible] آهنگ [illegible]
اگر از چنگ ۴ ورم المثانه یعنی آماس مثانه علامتش [illegible] اقسام [illegible] بول است و درد سوی تب
دائمی و درد [illegible] صفراوی تب تیز و هذیان [illegible] سیاه [illegible] [illegible]
[illegible] ریاحی [illegible] از ورم مثانه [illegible] ۴ [illegible] بول [illegible] ۴ [illegible] خون [illegible]
[illegible] اخراج [illegible] واسهال ۴ حصاة المثانه یعنی سنگ مثانه علامتش [illegible]
خاکستری [illegible] بول است و عسر بول [illegible] خروج ریگ ریاحی از سنگ مثانه [illegible] گرد [illegible]
[illegible] المثانه [illegible] استقبال ۴ از بهر علاج این مرض [illegible] حجر الیهود [illegible] [illegible]
[illegible] حجر الیهود آنست که تخم کرفس و تخم خطمی و سنبل از هر یک مثقال بجوشانند و صاف کنند [illegible] مثقال
[illegible] عربی در آب حل کرده [illegible] سپید [illegible] کرده [illegible] و انگه حجر الیهود سوده
اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا نخود آب [illegible] قرحة المثانه یعنی ریش مثانه علامتش

ترشح ریم و خون و سوزش و بدبوئی بول رباعی از ریش مثانه چو گردد حاصل ۰ وی رابکه علاج آن نماید مشکل
چو او را انشود و مثانه اش زیاده و بد ۰ و شربت ریواج سفوف مدحل صفت سفوف مدحل مغز تخم خیارین و مغز
تخم خربزه از هر یک ده مثقال گل ارمنی و کتیرا و نشاسته و شکر و تخم خرفه و تباشیر از هر یک سه مثقال ربوب ختائی
یک مثقال همه را کوفته و بیخته هر روز دو مثقال با شربت ریواج حلکرده سبیل نماید و شربت ریواج را
شش شربت انار که صفتش در علاج عطش گذشت ریافت سازند ریح المثانه یعنی باد مثانه علامتش ورم
و حبس بول ست و عدم گرانی رباعی چون مدد مثانه شد ز نفخت حاصل نکند مندفع شود از طرق حکمت
نماید بابارد صول روغن بیدانجیر و کشک که غذا او بد شفای عاجل صفت بار الاصول در علاج
ریح الکلیه گذشت صفت روغن بیدانجیر مغز تخم بیدانجیر را کوفته در آب جوشانند تا روغن جدا
ریزه در آن آب بپوشد باشد ضماد اندک اندک از روی آب جدا زند جرب المثانه یعنی گر مثانه علامتش
خارش در مثانه و بدبوئی بول و سوزش رباعی ای از جرب مثانه گردیده ملول باید بخوری مراجعان کرده
بیدانجیر از هر یک ... و درم که شود ... مأمول تو از علاج مقرون بحصول ابن الاتان شیر
خر ضلع المثانه یعنی از جا رفتن مثانه علامتش حبس بول ست و جدا از وقوع سقطه یا ضربه بر پشت آدمی
رباعی باید چو مثانه تو از ضلع ملال نزدیک مجرب که کنند دفع ملال خاکستر حلقوم خروس سوخته دهند
واقع شود از راه دهاو او محل کیفیت سبیل کردن خاکستر بکور انیست که هر صباح یکدرم از روی قسط به
کرده بهمی درم آب گرم بخیت کنند تقطیر البول یعنی قطره قطره آمدن بول چون از سردی مثانه بود
علامتش بیان آن بول و متضرر شدن از چیزهای سرد و نفع یافتن از چیزهای گرم رباعی ای گشته زیباره
تقطیر البول ۰ زاندیشه اینمرض لست اندر هول ۰ بخور زپی علاج اطریفل را ۰ در شام و صباح یا دو درم
این قول مراد باطریفل اطریفل کبیرست و کیفیت ساختنش اینست که پوست هلیله کابلی و پوست
هلیله زرد و هلیله سیاه و آمله مقشر و فلفل از هر یک سی درم زنجبیل بوزیدان و نرباده و شیطرج
و شقاقل و تودری زرد و سرخ و بهمن سرخ و سفید و لسان العصافیر و تخم خشخاش از هر یک ده درم
همه را کوفته و بیخته و بروغن بادام که صفتش در قولنج گذشت چرب کنند و بسه چندان عسل

کعن گرفته بسپستان شربت از یک مثقال تا دو مثقال محلول کرده فرو برند و نفع کلی یابد * تقطیر یا حبس البول
یعنی بند شدن بول چون از سردی مزاج بود علامتش برجستن [illegible] و بیاضی بول با عدم تشنگی بود علاج
هر کسکه صاحب بول گردد و دلیل بر سوء مزاج سرد باشد و دلیل بول [illegible] باید از راه علاج [illegible]
از سنگ شده باشد [illegible] و اگر بود از سنگ [illegible] و [illegible]
سود [illegible] و کرکیا [illegible] و وانگ [illegible] که انگوزه [illegible]
[illegible] و با آب بگرم نشینند و با آب گرم زبان [illegible]
با [illegible] جوان [illegible] و شیره مغز [illegible] کنند و هر [illegible]
حرقة البول یعنی سوزاک خواه سبب کثرت [illegible] آن [illegible]
سوزاک [illegible] از سبب آن [illegible] که خورد شیره و خرفه [illegible]
درم [illegible] مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنگ و مغز بادام [illegible]
و کتیرا و خون سیاوشان و کندر رومی [illegible] و کاکنج [illegible] دو درم تخم
کرفس [illegible] دو درم و نیم افیون یک درم همه را کوفته و بیخته با آب بادیان [illegible] قرصها کنند
هر روز دو و نیم درم در پیاله شیره خرفه که بده مثقال [illegible] شیرین [illegible] کرده میل
فرمایند و غذا ماش [illegible] و اگر [illegible] شیره خشخاش خورند * سلسل البول یعنی بی اختیار آمدن
بول چون از سردی مثانه بود علامتش عدم تشنگی و خروج بول [illegible] در سلسل بول [illegible]
دو درم [illegible] برابر [illegible] افزون [illegible] و [illegible]
[illegible] * البول فی الفراش یعنی بی اختیار آمدن بول در خواب چون از سستی عضله
مثانه بود با سطه [illegible] رطوبت علامتش سردی زیاده و بیرنگی [illegible] در خواب [illegible]
آن [illegible] و پرهیز کنی [illegible] کثرت میل طعام و در [illegible] دانگی [illegible]
[illegible] و علاج [illegible] دریافت [illegible] چون
[illegible] خون [illegible] اندک زمانی بدون تغیر [illegible] فی علاج مرض [illegible]

گرآمده بعاجمت عالم فواکه صاحب با بطش ۱ + یا قلیه کدو دهند بر بخصرم صفت ربّ حصرم غوره
ترش نه شیرین را افشرده صاف نمایند و بجوشانند تا غلیظ گردد بول الدم یعنی آمدن بول خون چون از
ضعف جگر باشد علامتش مایل بودن برقت ست رباعی باشد چو ز ضعف جگرت بول الدم ضعف
توازان زیاده گردد هردم + گر شربت زرک آب خرفه خوری + بیدان که بزودی این مرض گردد کم ۲ +
صفت شربت زرک در علاج اسهال مذکور شد امراض که خاص اند بمردان ضعف
الباه یعنی نقصان قدرت بر صحبت چون از سردی آلات منی بود علامتش دشواری خروج منی ست
رباعی باشی چو ز ضعف باه دلخسته مدام + کارت نرسد بوقت صحبت بتمام + هرگاه که خاطرت کشد سوی طعام
مغز سر عصفور خور و بیضه حمام + عصفور گنجشک است و بیضه حمام بالطبع کبوتر است کثرة الاحتلام
یعنی بسیاری انزال در خواب تولد این مرض از انجماد منی ست رباعی در کثرت احتلام خواهی چو طعام
بازیره و زنجبیل خور فرخ حمام + از یابس و حار سیل سکین هردم + و ز بارد و رطب محترز باش مدام + فرخ حمام
بچه کبوتر ست و یابس و حار اشان زنجبیل و عسل ست و بارد و رطب نظائر خرفه و گلسرخ ست ابنه
آنرا علت مشایخه نیز گویند علامتش خارش مقعد و راحت یافتن از جماع دادن ست رباعی
ای علت ابنه از خصالت معلوم + محمود بود علاج امر مذموم + گر بکدو سه بار حب صبر بدهند + موجود
شود صحت و علت معدوم + صفت حب صبر صبر سقوطری یکدرم تربد و حب النیل و انیسون
از هریک نیم درم شحم حنظل و نمک سندی و فلفل ازرق و کتیرا از هریک نیم دانگ همه را [illegible] و بیزند
و نیم درم غاریقون هم نیم پنیر گاز رانیده اضافه نمایند و به آب کرفس یا بادیان خمیر کرده حب ها
سازند و فرو برند و غذا آب نخود پخته و مرغ و ماش مقشر و اسفاناخ کنند عذیوطه یعنی حالتی که
چون صاحبش مجامعت کند غایطش بوقت انزال دفع شود حدوث این علت از سستی
عضلات مقعد و کثرت تلذذ است رباعی هرکس که از و عذیوطه گردد مفهوم + بر لوح بیان کنم
علاجش مرقوم + گشنیز چو با روانش سیر شیاف + مرفوع شود علت و صحت معلوم صفت شیاف مذکور
تازه سبز را که سوراخ نداشته باشد بقدر حاجت بگیرند و کوفته بپزند بشربت حب الاس که

صفتش در علاج فی تحریر بیافت بسرشند و شیافها ساخته صبح و شام بردارند و غذا آش سماق خورند
فتق که از جا بر آمدن خصیه هست و بیاد فتق مشهور ست رباعی بر صاحب فتق نزد عقلست حرام
اقبال بر غیبات حتی الحمام تا علت مذکور زیاده نشود باید بر فاده بستنش وقت قیام
چیزیرا گوخیه که عضو را بحرارت و رطوبت تر م گرداند چون آب گرم ورم الخصیه یعنی آماس خصیه
علامتش در دموی و سرخی آماس ست و در صفراوی زردی آن و در بلغمی و سوداوی سفیدی و سیاهی
آن رباعی در خصیه صفرا چون عیان گشت ورم باید که خوری منضج آن مسهل هم بسیار تو حولیا
بود اگر موجب آن فصاد طلب کن که کند خون نت کم قرحة القضیب و انیرض را قرحة الذکر
نیز گویند یعنی ریش ذکر رباعی از قرحه کسیکه بر ذکر دید الم گر زانکه بود باکن ز اصناف ورم
فربا کنند زمرتک و سرکه و موم و زر و روغن گل بجب مان مرهم صفت مرهم مذکور سوم کافور
یک نیم مثقال مرهفت مثقال روغن گل که صفتش در قرحة الحلق دانسته شد و سه مثقال آب
سرکه حل کنند و حب الرمان مثقادیعنی آنار دانه بریان کرده و مرتک یعنی مرداسنگ از هر یک
چهار مثقال کوفته و بیخته اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود سقطات ذکر یعنی چیزها که ذکر را
بزرگ گرداند رباعی چون زفت نهی بر ذکر از بهر عظم گردد عظمش بدی بی رنج و الم و زرفت بسیر
نشود بهر طلا بجوی علق را خراطین را هم طریق طلا کردن زفت بذکر آنست که زفت را
بقدر حاجت بگیرند و بکار دگرم کرده بروی کرباس آب نارسیده تنک سازند و نیم گرم طلا کنند و
بگذارند که سرد شود و بچسپد پس بر دارند و باز نیم گرم طلا نمایند و همچنین هر روز ده نوبت
طلا کنند و بردارند تا وقتیکه عظم پیدا کند و طریق طلا کردن علق که زلو و شلوک نیز گویند
و خراطین که کرمی سرخ و دراز ست که میان گل و آب میباشد آن کرم را با آب پاک
بشویند و در سایه خشک کنند و بکوبند و به بیزند و به روغن کنجد سرشته صبح و شام طلا
کنند تا وقتی که عظم پیدا کند امراض که مختص ست بزبان کثرة العطش یعنی بسیار آمدن تشنگی
چون از غلبه خون بود علامتش سرخی چشم و پری رگهاست و چون از زفت خون بود

علامتش سرخی و سرعت خروج دم و مائل بودن وی بزردی است و تحقیق لون بپنبه شود رباعی
و کثرت قلت چون بود حمرت ممین ابیضی بود چو فصد شد بیین با رقت دم مفلوا لش گر بدی بسیار
بود میل دم و گرد وشبین + شد بعضی ست و تندی پستان و شهوا چیزی را گویند که ماده را غلیظ گرداند چون
هریسه و گوشت گاو ا **احتباس الطمث** یعنی بسته شدن حیض چون از افراط سمن بود علامتش جوده
سینه و چون از سده بود که سببش بلغم بود علامتش سستی اعضاء و بطوء نبض و سپیدی قاروره رباعی
چون حیض شود بسته ز افراط سمن + باید کردن تجویع تهزیل بدن + از سده اگر بود پی تفتیحش + سده ز تنفیحا
در هر دو نمان + **سمین** فربهی ست و تهزیل لاغر گردانیدن و تفتیح چیزی را گویند که دفع کند ماده را که سبب
سده شده چون کرفس و کاسنی **رتق** یعنی پرده که بر دهان فرج حادث گردد و مانع ادخال قضیب در
رحم شود رباعی هر گه ز رتق ناتوان گردد زن + بر وی نتواند که شود ضربت زن + پیدا آن که علاج
آن نیز دیکه ستیم + حاکم شود بیهیج عبد از آهن + **نتوء الرحم** یعنی پیش آمدن زهدان علامتش درد و خطیم بعانه
و مقعد و خاصره یعنی در تهیگاه و ظهر یعنی در پشت و لرزیدن اعضاء است رباعی هر زن که نتوء رحم ش
گشته عیان + باشد چو رطوبت رحم باعث آن + از بهر ازاله اش بروزی دو سه بار + سیکین قبلش ز نبالیه دادن
قصقت نمالیه و خفقان مرد مرقوم شد رحا که صاحبش مشابه زن حامله بود از بزرگی شکم و بستگی حیض و غیر
آن چون از باد غلیظ بود علامتش انتفاع تفشردن و مالیدن و کاسر الریاح خوردن رباعی از باد
غلیظ اگر رجا گشت عیان + تنو مخم که سود یعنی نه زیان + گر دست دهد که در کشتی یار اصول + یعنی زد دواره
مرض نیابیان + صنعت یار الاصول در علاج ریح الشانه؟ النسه شد **اختناق الرحم** که چون
صرع بهر چند با قفت عارض شود و از وی بیخودی دست دهد چون از ضیعس منی باشد علامتش
راحت یافتن از سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور علامتست و فرق میان این علت و صرع آنست
که درین علت عقل بکلی زائل نشود بخلاف صرع که در وی عقل مفقود گردد رباعی زن را چو شد
از حبس منی در زهدان + رنجیکه نمود رو دو بهر چند از آن + او را ز پی جماع ولی گاه گهی + مردی باید قوی
و پیر نه و جوان + **نفخة الرحم** یعنی باد زهدان علامتش درد زیر ناف و متنفر شدن از

چیزهای باد انگیز چون باقلا و لوبیا و نخود پافتن از چیزهای باد شکن چون بادیان و انیسون و زنجبیل
و دارچینی و سداب رباعی از باد رحم چو مضطرب گردد زن * زالسنان که گردد باد نسرین و سمن
باید که شکل غنچه ترتیب کند * برزمی که بود چو بادیان باد شکن صفت برزمی که باد رحم را بشکند
بادیان و انیسون و کرفس و سداب و صعتر بالسویه کوفته و بیخته بعسل بسرشند و برزها ساخته بکار
بردارند حکة الرحم یعنی خاریدن زهدان چون از صفرا بود علامتش گرمی رحم با سائر علامات غلبه
صفرا باشد رباعی هرگه ز بسیاری صفرا در تن * خارد رحم زن بتنگ قوت زن * دوا آنجا دهند [illegible]
مسهل ده * تا باز رهد دلش بصحت حزن بواسیر الرحم که دانه چند بر کناره زهدان ظاهر گردد رباعی
گردد چو بواسیر رحم عارض زن * در دم پی فصد او طلب کن رگ زن * وانگه زپی دهن دهان رحمش
عیبکش لعوق سنجر و شستش و روغن و دهن بفتح دال بی نقطه مالیدن روغن است ولعوق جمع لب
ولب مغز و [illegible] شفتالو و [illegible] زردآلو است شقوق الرحم یعنی شق شدن زهدان علامتش درد و آنچه
و بخون آلوده شدن ذکر بجماع رباعی زیرا برحم شقاق گردد چو عیان * بنید الی که دربا باید به بیان
سود [illegible] از راه دوا * لیکن [illegible] زر قابضش خبر زبان * صفت ملینی که شقاق رحم را سود
بود بنفشه و تخم خطمی [illegible] و تخم خبازی از هر یک سه درم سپستان سی عدد همه را در یک پیاله آب جوش دهند
تا بجوید صاف کنند و بده مثقال ترنجبین سپید شیرین کرده نیمگرم بیاشامند غذا اگر او سفیدبا ناخ با بیه
ماکیان یا بط کنند قرحة الرحم یعنی ریش زهدان علامتش درد و خروج ریم زرد و آب سیاه از
رحم رباعی از ریش رحم زنیکه آید بفغان * زان پیش که آمدنش رود تاب و توان * چون پاک شد از
[illegible] تنش فرزجه سازد از کندر و گلنار و قشور الرمان صفت فرزجه باید کوره کندر و مای دو مثقال
گلنار و قشور الرمان یعنی پوست انار از هر یک نیم مثقال همه را بکوبند و ببیزند و بآب مورد سرشته فرزجه سازند و
در پشم پیچیده در فرج نهند ورم الرحم یعنی آماس زهدان علامتش در جمیع اقسام عسر البول است
و درد سوی شکم سرخی قاروره و در صفراوی تب نیز و درد شدت و در بلغمی نرمی آماس و در
سوداوی صلابت آن رباعی آماس رحم اگر ز خون گشت عیان * فصد صافن بهان زنان نادان

و ان لخلخه که خلط و بخار آن بارش نافع باشد اگر دهی واقع آن اصابع گرگ شتالنگ ست از جانب اندرون
اشارت بدوا ای که چون زن بعد از طهر یعنی بعد پاکی از حیض برآمد و او را فرزند نشود رباعی
گر نطفه بعد طهر بردارد زن، و آنگاه رسا بمرد برو جه حسن، چون در تن زن زهره رهبا بدآب، نبود عجب گر
زن شود آبستن، النطفه بکسر نون و فتح فا نیز آمده است و طریق برداشتن آنست که زهره خشک
ساخته بکوبند و به بیزند و به عسل سرشته فرزجه بسازند و بعد از آنکه از حیض پاک شده باشد بردارند
اشارت بداروی که چون زن بجو بیندازد هرگز فرزند نشود یعنی منع تولد فرزند کند رباعی ور منع
قبول حمل باید که زن، باشند که نکو نیست از در دهان، هر زن که بروث فیل و شهد ش بنهند
هرگز نشود ز هیچکس آبستن، روث بفتح راء بی نقطه سرگین است و کرده بکرفرج را تنگ و
خوشبو کند رباعی گر سوده بذر البورد بردارد زن، چون غنچه شود بکره او تنگ دهن، و رسنبل سوده
را در فرج نهند، خوشبو شود چو نافهٔ مشک ختن، طریق استعمال دوید مذکوره آن است که بذر البورد یعنی تخم
گل سه درم و سنبل دو درم کوفته بیخته و صلایه کرده انگشت بمانند اکلیل با آب ترکنند و بدان آلوده
ساخته در فرج نهند و انگشت را تا ساده بیرون آرند علامت آنکه فرزند در رحم مادر پسر است
یا دختر ست رباعی بشنو سخن ابوعلی صاحب فن، در باده زن که بود آبستن، فرزند گرش نرینه
باشد اول، ظاهر گردد عظم به ثدی ایمن، عظم بزرگی و ثدی پستان ایمن پستان راست است
اشارت بتدبیر زن حامله رباعی گر گوش کنی سخن بوجه احسن، گویم تو تدبیر زن آبستن
باید که بوقت حمل پرهیز کند، از رگ زدن و دوای مسهل خوردن، بیان تدبیر عسر الولادت
یعنی دشوار زائیدن رباعی گیرد چو بدست چپ زن آبستن، سنگی که بخاصیت باید آهن
نزدیک بوضع حمل اگر باشد زود، فرزند بیاید ور بد زن زخزن امراضیکه در پشت و سرین
و دست و پای حادث گردد و حدبه که صاحبش را چک خوانند و چون از رطوبت مزلقه سست
کننده بود علامتش گرانی اعضا و سردی موضع علت است رباعی ای از حدبه قد تو خم همچو کمان
بر پشت تو قبضه از درم گشت عیان، سکبینج مرزنجوش هر روز طلا، تا نیز ادای تو آید بنشان

قصب الذریره چهار بیست بار یک شب بپزند و کیفیت طلا کردن او آنست که بکوبند و به
بیز بیزند و بعسل سرشته نیم گرم طلا نمایند وجع الظهر یعنی درد پشت چون از بلغم باشد علامتش سردی
ملمس است و امتلاء بیگرگیت و چون از بار گران برداشتن بود علامتش تقدم سبب است ریاحی از بلغم گرم
شده وجع الظهر ... و باید که ... تحلیل ... اسهال آن ... باشد چون برداشتن بار گران ... روغن
گل ... علاج ... الاولی ... وجع المفاصل یعنی درد بندها
علامتش ... صفراوی سرخی و زردی موضع ... بلغمی سپیدی ... 
سوداوی تیرگی آن ریاحی چون ... مفاصل ... باشد از خون ... و اخلاط
دیگر ... طریق اختیار کردن غاریقون در وجع المفاصل
مادی بود خواه ... آنست که سنا رکی خاصه پنج مثقال گل نیلوفر ... و بیاورند
و بادیان و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک ... مثقال ... نیم کوفته یک مثقال ... سپستان سی عدد و آلوچه
پنج عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا نیمه آید صاف نمایند و شانزده مثقال شیر خشت در آن
حل کرده و صاف نموده یک مثقال غاریقون سپید ... 
... آب ... و مرغ جوان ... طریق اختیار کردن غاریقون دیگر
غاریقون سفید ... یک مثقال ... 
... و چون ... ساعت بگذرد ... صفراوی سنا رکی خاصه ...
... تخم کاسنی ... گل نیلوفر ... از هر یک یک مثقال
... آلوچه ... از هر یک ... مثقال ... آب جوش ... صاف کنند
و ... شیر خشت در آن حل کرده و صاف نموده نیم گرم ... بلغمی سنا رکی خاصه
هفت درم انجیر پنج عدد ... چهار درم عنب الثعلب ... از هر
یک ... همه را بجوشند و صاف کنند و ... مثقال ... در آن حل کرده
نیم گرم ... کنند ... سوداوی سنا رکی خاصه ... افتیمون ...

از هر یک پنج درم مویز دانه بیرون کرده ده درم اسطوخودوس پرسیاوشان بادنجبویه
و شاهتره هر یک ده درم و سورنجان بیکوفته از هر یک سه درم آلو بخارا و عناب و سپستان یا نوزده عدد
همه را بجوشانند و صاف کنند شیرخشت و فلوس ... ده ده درم روغن بادام اضافه نمایند و تکرار
اختیار کنند • وجع الورک یعنی درد سرین چون از خون باشد علامتش گرمی موضع و درد و سرخی چشم یا سایر
علامات خون رباعی از درد سرین کسیکه گردد بیدار بود هر گه بدانش چون بود از حد فزون از راه مداوا
تو صحت باید گردی علاج فصد صافن است یا فصد مابض یعنی صافن ... علاج ورم الرحم ... تقدم در علاج وجع الورک
چون از بلغم باشد علامتش سردی و گرانی سرین و زیاده شدن درد وقت کم شدن و تر و زبان
سایر علامات غلبه بلغم است رباعی ای گشته بیان ز بلغمت درد سرین ... از درد سرین دیگرگون
نافع بود از بهر تو اطریفل خورد ... هر که دهی تقویت از غاریقون • صنعت اطریفل خورد و حب الا
که نشست و کیفیت تقویت بغاریقون آنست که دو مثقال ازان یک مثقال غاریقون جوشیده بیز
گذرانند و آمیزند و ملوله کرده فرو برند و غذا نخود آب خورند • عرق النسا یعنی درد رگی که
آنرا ... گویند ... نیز خوانند رباعی از عرق النسا کسیکه گردد محزون تا دم ... الم
بگردد افزون علاجش ... باید کشی از بدن او بیرون • نقرس درد
بود در بندهای انگشت پای و ... این علت بیشتر از ماده حاره رقیقه است یعنی از ماده
صفرا حادث گردد رباعی ... بعلاج نقرس است ... باشد که ازین ... راه برون • قی
... صفرا و ... بلغم و خون • داء الفیل یعنی بیماری که ساق پا
چون پای فیل بزرگ گردد علامتش ... سوداوی جراحت ساق و در بلغمی ... جراحت رباعی
ای گشته زداء الفیل جانت محزون ... هر دم ... پای تو گردیده فزون چون از تن ... بفصد ...
و ... غلیظ پاک ... از درون • دوالی یعنی علتیکه گاهی ساق قوی گردد و بر وی گره
گره ظاهر قوی گردد چون از خون سوداوی بود علامتش سرخی رنگ است مائل بسیاهی و چون
از خون بلغمی بود سپیدی رنگ مائل بسرخی رباعی گردد چو دل تو از دوالی محزون

[illegible]

دران پس که رهی بفصد از کثرت خون، گاهی یعنی وگه بطریق اسهال، مسکن باشد ان بلغم وسودا ابرو

علاج حمیات حمی یوم وسونوخس یعنی تب یکروزه وتبی که از غلیان خون باشد علامت

حمی یوم که از غم حادث گردد و عرقش بعد از غم سفرا باشد و علامت سونوخس تپ دائمی و سرخی چشم

و روی و عدم متن بول یعنی بد بوی در بول وی نباشد رباعی از نجم تپ یومیت چو گردید قرین

شادی طلب و مباش زنهار غمین، وانا هم که پدید گردد سونوخس، از رگ زن که علاجی نبود بهتر ازین

حمی مطبقه یعنی تپی که از عفونت خون باشد علامتش تپ دائمی و سرخی رنگ روی و گرانی اعضا

و بد بوی بول است رباعی ای از تپ مطبقه ولت گشته غمین، تا تا روم از نجم بشنو تو سبیرین تا باید

زدنت رگ و ملین خوردن، تا روز سوم که رسم و عادت شده این، صفت یاقتی که در مطبقه

موافق بود تمر هندی و آلو بخارا و گشنیز ازهر یک پانزده مثقال عناب سپستان ازهر یک سی عدد

شب در آب گذاشته صباح صاف کرده بیاشامند و غذا ماش مقشر و اگر او گشنیز و فتق آب تمر هندی کنند

غب یعنی تپ صفراوی خواه لازم باشد یعنی دائمی و خواه دایر باشد یعنی یکروز آید و یکروز نه

علامتش تشنگی مفرط و درد سر و پیچ و زردی قاروره است رباعی ای از غب و لخته است چو گردد

غمین امی انوش سکنجبین و نقوعش می بین، در اول اگر طبیعت قبض بود، از حقنه مناسبت نماید نمکین

صفت سکنجبین دو درم الطحال معلوم شد صفت حقنه که در ابتدای غب مناسب است بنفشه و خطمی و

خبازی و ساق نیلوفر و عنب الثعلب ازهر یک و مثقال عناب و سپستان ازهر یک بیست عدد و مغز

کاجیره نیم کوفته ده درم همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و فراقوت نیم مثقال

ترنجبین بیست مثقال در آب حل کرده و صاف نموده ده درم روغن گاو اضافه نمایند و نیم گرم

حقنه کنند و غذا ماش مقشر و اگر او کدو و گشنیز تر با آب تمر هندی محمل نمایند و روز هفتم یا

دهم یا دوازدهم یا پانزدهم تپ مسهل باید داد صفت مسهلی در غب نزدیک بیماری از مجربات نافع ترین

مسهلات است تمر هندی سی مثقال عناب لالی بیست عدد و بنفشه ده مثقال در آب گذاشته سحر

صاف نمایند و بیست مثقال شیرخشت و ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده و صاف نموده

[illegible]

یک مثقال روغن بادام که صفتش در تقطیر البول دانسته شد ضم ساخته سبیل نمایند و اگر تپ غب غیر خالص بود
علامتش آنست که نوبتش از دوازده ساعت تجاوز نماید پنج مثقال سنا مکی خاصه جوشانیده و صاف کرده
اضافه نمایند و غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر یعنی ققنق خورند و در تپ لرزه مطلقا
بعد از تنقیه هر روز دو مثقال جزو اعظم یا پوست خشخاش یا دو آثار فلفل کوفته و بیخته به چهار مثقال عسل که آغشته
بسرشند و به دو ساعت پیش از نوبت سبیل کنند و با عرق یوسفی خورند و عرق یوسفی از شربت یوسفی
کشند و صفت شربت یوسفی در رجوع البصر دانسته شد و غذا ماش مقشر و نخود نیم کوفته و باگلای باریک
یا برنج و دارچینی و دارفلفل خورند حمی بلغمیه یعنی تپی که از بلغم بود خواه لازمه و لثقه یعنی دائمی بود
خواه نایبه و سوالحیه یعنی هر روزه علامتش نرمی نبض و بی رنگی قاروره و گرانی اعضا و قلت تشنگی و کثرت
خواب رباعی ای از تپ بلغمی دلت گشته غمین گردیده غمت سجان غم دیده قرین نافع بود سکنجبین
بسیاری اگر سبیل کنی بشربت افسنتین صفت شربت افسنتین افسنتین چار درم تخم کرفس
شش درم سعتر کوفته دو درم همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و سه هفتاد مثقال
قند سپید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا به قوام آید و ازین شربت هر صباح پنج مثقال و از سکنجبین که
صفتش در غب گذشت پنج مثقال در سه هفت قاشق آب حل کرده سبیل نمایند و غذا آب نخود نیم کوفته و
ماش مقشر و زنجبیل و فلفل و اسفاناخ کنند و اگر خوف ضعف بود مرغ جوان اضافه نمایند و بعد از نضج ماده
مسهل سنا بنوشند صفت مسهلی که حمی بلغمی را نافع بود سنا مکی خاصه پنج مثقال اسطوخودوس نیم کوفته
و تخم کاسنی نیم کوفته و پرسیاوشان و بادیان و تخم کرفس از هر یک دو مثقال زرشک سه مثقال سپستان عدد
همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا از نیمه کمتر آید صاف کنند و ترنجبین شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک
ده مثقال در آن حل کرده و صاف نموده نیم مثقال غاریقون بهو بشته پیر گذرانیده و یک
مثقال روغن بادام ضم ساخته نیم گرم بیاشامند حمی سوداویه یعنی تپی که از سودا باشد خواه
ربع لازمه یعنی دائمی یا دائره یعنی دو روز نگیرد و سوم روز گیرد خواه غیر آن از تپ خمس که سه روز نگیرد و
روز چهارم گیرد و از تپ سدس که چهار روز نگیرد و روز پنجم گیرد و از تپ سبع که پنج روز نگیرد و

و روز ششم گیرد و باید دانست اگر جبرا علامتش محکمی نبض و تنگی بول و گرانی اعضای و فکر فاسد است رباعی
سوداوی اگر بود تب از گاوزبان * وز قند و گل بنفشه شربت جوشان * هر روز یکی قاشق از آن ای نادان بده آب
حل سکنجبین و بنوش تخم ریحان * صفت شربت مذکور گاوزبان کوهی و بنفشه کبود از هر یک پنج مثقال
در یک و نیم پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و به شصت مثقال قند سپید صاف کرده آمیزند
جوشانند تا بقوام آید هر صباح یک قاشق آب حل کرده دو دو مثقال تخم ریحان و قدری گلاب هم ساخته
میل نمایند و باید دانست که ماده تپ سوداوی اگر دموی بود فصد باید کرد و اگر صفراوی یا بلغمی بود
مسهل که مناسب آن بود باید داد صفت مسهل که تپ سوداوی را مفید بود خواه آن سودا محترق
از صفرا بود خواه از بلغم آن سنا مکی خالص پنج مثقال بسفایج پنج مثقال نیم کوفته گاوزبان پرسیاوشان بادیان شاهتره
تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال عناب بیست عدد آلو بخارا ده عدد همه را در یک کاسه آب بجوشانند
تا به نیمه آید کمتر آید صاف کنند و چهارده مثقال شیرخشت و ده مثقال شکر فلوس در آب آن
حل کرده و صاف نموده و نیم مثقال غاریقون سوده به نیم پیسه گرد رانیده و یک مثقال روغن بادام که صفتش
در حمی بلغمی تحریر یافت اضافه نموده نیم گرم رغبت کنانیده و غذای آب نخود و نیکو فتنه و فرخ جوان و ماش
مقشر و دارچینی و اسفاناخ کنند حمی دق یعنی تپ دق علامتش تپ نرم دائمی و محکمی و باریکی نبض و
بی رنگی قاروره و برافروختن رخساره بعد از خوردن غذا ظاهر شود رباعی آنرا که ز دل برود به دق
تاب و توان * سپیده پی علاج آن ناتوان * قرص کافور و شیره خرفه و قند * آب جو و ماش و عدس نیم مرغ
جوان * صفت قرص کافور مغز تخم کدو مغز تخم خیار مغز تخم خربزه مغز تخم کاسنی از هر یک چهار درم گل سرخ رب السوس
طباشیر از هر یک سه درم صمغ عربی صندل سفید و نشاسته از هر یک دو درم بادیان کافور از هر یک نیم درم
همه را بکوبند و ببیزند و بلعاب اسپغول سرشته قرص سازند و هر صباح یک مثقال با نیم پیاله شیره خرفه که بقند سفید
شیرین کرده باشند حل کرده بیاشامند اورام هر گاه بر ظاهر عضو پدید آید آماس و جوشش‌ها و غیره او را
یعنی آماسهای دموی بود یا صفراوی یا غیر آن رباعی عضوی چو ورم کند چه پشت و چه پهلو
چه دست و چه پا چه گوش و چه رو * گر ماده خون بود رگ خود بگشا * ور خلط دگر بود بده مسهل بعد قلعو

اماسی ست در نهایت سرخی علامتش تیزی و درد و تیرک زدن ست رباعی آنرا که نمود فلغمونی
اش رفته + باید که حقنه آورد طبع فرود + از اشربه اش دهی شراب نارنج + و از اغذیه اش آب جو ماش کدو +
صفت شراب نارنج در صداع صفراوی دانسته شده حمره یعنی سرخ باد علامتش سرخی بود که چون
انگشت بروی نهند مایل شود بزردی و چون بردارند باز سرخ گردد و اکثر عروض او در روی بود و
گاهی باشد که تا سینه فرود آید رباعی حمره چو شود عارض کن مسهل جو + تا پاک شود ز خلط صفرا
تن او + در شام و صباحش تو پی تعدیل مزاج + شربت سکنجبین کن آب کدو + صفت شربت سکنجبین در حمی بلغمی
گذشت و کیفیت گرفتن آب کدو آنست که کدو را در خمیر گرفته در زیر آتش کنند تا بپزد و بیرون آرند آبیکه
داشته باشد بگیرند ورم ریحی یعنی آماس که از باد باشد علامتش انتفاخ با رونق و خروج ریح و نرمی
آماس ست رباعی ریحی چو بود ورم ز نفاخ مده + کز وی نشود تنگی باد گره + سپیده زر با لطف
در سبب تحلیل + خاکستر گرم کرده بر وی می نه + نفاخ چیزی را گویند که از وی نفخ تولد کند چون لوبیا و
با لطف چیزی را گویند که ماده را رقیق گرداند چون زوفا و دارچینی ورم الرخو یعنی آماس نرم تولد این علت از
بلغم رقیق مائی می باشد رباعی گر با ورم رخو شوی همخانه + بهتر آن نبود که تو کنی ستانه + و آنگاه
طلا کنی ز خل و نطرون + ممزوج به آب سورنجان و دانه صفت طلا که نطرون یعنی بوره ارمنی
پنج مثقال بکوبند و ببیزند و بعد چندان آب سرکه و آب سورنجان و دانه یا قدری عسل بسرشته گرم طلا
نمایند خنازیر آماسی بود خرد و محکم برنگ اعضا و بگوشت چسپیده حدوث این مرض اکثر از امتلا و قصور هضم
رباعی هر کس که گرفتار خنازیر شده + درمانده این مرض نه قدر شده + چون کرده ضماد فلفل و خطمی زفت +
کارش به دو علاج و تدبیر شده صفت ضماد مذکور فلفل دو مثقال گل خطمی یک مثقال بکوبند و ببیزند و زفت
ده درم بالای آتش بگدازند و همه را باهم سرشته ضماد کنند سلعه آماسی بود به شکل خنازیر اما با گوشت
چسپیده نباشد و گاه باشد که مقدار خربزه شود تولد این علت از بلغم غلیظ است رباعی
هر سلعه ای که سلعه پیدا کرده + در وی اثر خستگی لان جا کرده + چون ادویه معفنه کرده طلا + آورده
بکف آنچه تمنا کرده ذکر ادویه معفنه و طریق طلا کردن آن اینکه آب نارسیده تنباکو

از هر یک دو مثقال زرنیخ و نوره از هر یکی از هر یک مثقالی بکوبند و بیزند و ده مثقال روغن گل که
صفتش در وجع الظهر معلوم شد بسرشته بهمگرم طلا کنند غدّه آماسی بود شبیه بسلعه و از سلعه اندک
افزون نگردد ریاحی غدّه که بود بسلعه در شکل و شبیه چون عارض گسی بود چه چابل چه فقیه باید که
بمالی و ببندی اسرب بر موضع آن بقول شبیه سرطان آماسی بود گرد شکل مایل بسبزی و تیرگی و
حوالی آن رگهای برخاسته و ممتلی ریاحی رنج سرطان کسیکه پیدا کرده اندوه وغمش بجان و دل جا کرده
وغمش نتوان ولی سهل می نبود در تنقیه سعی کرده وناکرده فایده تنقیه و منع وی از تزاید ست جذام
که آنرا سرطان جمیع اعضا گویند علامتش سرخی رنگ مایل بسیاهی و تیرگی و تنگی نفس و گرفتگی آواز و بسیار
غلظت و ستبری شفه و بینی فساد و ریختن در اعضا ریاحی آنرا که بود رنج جذام از که وهمه باشد
غم همش که بین مرض گردد به باشد چو علامات فزونی وغمش بکشا رگ و طبیخ افتیمون ده صفت
طبیخ افتیمون سنای مکی خالصه هفت درم پوست هلیله کابلی پنج درم بسفایج بکوفته از هر یک
بادیان و بیخ بادیان شاهتره کاسنی بکوفته از هر یک درم عناب و سپستان از هر یک بیست عدد آلو بخارا پنج عدد
افتیمون و لا جمیع را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند اما افتیمون پنج درم در خریطه کرده
در آب مطبوخ بمالند تا قوه خود را باز دهد پس بیست مثقال ترنجبین سپید و ده مثقال مغز فلوس در آن حل کرده
و صاف کرده یک مثقال روغن بادام که صفتش در حمی شود اوی مرقوم شد اضافه نمایند و نیمگرم بنوشند قریب
و غیرا آن نخود بکوفته و گوشت ماکیان فربه و دارچینی و زعفران کنند و اسفاناخ بنرجهره بجیم یعنی آتشک علامت
وی آن بود که پوست را بخورد ولیسنه را اندوا اندکی بگوشت فرو رود و چون خشک شود داغهای سیاه بماند
ریاحی از جمره تن تو چون شود فرسوده بشنو که ابو علی چنین فرموده باید که پی طلا ز بعد مسهل
مفروج کنی بسبر که عضو وی سفوده نمله یعنی جوششهای ریزه که با خارش و سوزش بود و حدوث این
علت از صفرا است ریاحی ای تن ز بروز نمله است فرسوده تشویش تو و سبب هم از آن افزوده صفرا
چو برون کنی مسهل ز بدن بهبود کند و شوی تازه آسوده نفاطات که جوششی بود پر آب شبیه آبله
از سوختن آتش حادث گردد و تولد این مرض از فضل مائیت و محتبس شدن وی تحت جلد است

رباعی گر درد چو زر ابقاط است فرسوده + رگ زن که همان زمان شوی آسوده + بیسار شگاف بیکیش را
در برو + بیباش روانی از روی سوده + شری که آنرا اولم خوانند چون از غلبه خون بود علاجش سرخی رگ است
رباعی ای گشته دل تو از دلم آزرده + آزردگیت از دم طغیان کرده + با یم بصحتت چو بنیم برا + بکشاده
رگ خود و بلیلن چو رده + صفت بلیلنی که شری و جمیع امراض سوداویه را نافع بود عناب و سپستان از
هر یک پنجاه عدد و تمر هندی آلو بخارا از هر یک ده مثقال عنب الثعلب و تخم کاسنی نیکوفته و گل نیلوفر
و بنافی از هر یک شش درم همه را در یک پیاله و نیم آب بجوشانند تا نیم آید صاف نمایند و چهارده
مثقال ترنجبین سپید در آب حل کرده و صاف نموده نیم گرم بیاشامند و غذا عدس مقشر او گراو
کشنیز رقیق آب تمر هندی کنند و بعد از فصد تلیین طبیعت هر شب آب لیمون یا غوره با سرکه بیست مثقال
با پنج مثقال روغن که صفتش در وجع الظهر معلوم شد یا روغن کنجد و قدری گلاب آمیخته نیم گرم بمالند و
صباح بحمام روند حصف یعنی جوششهای سرخ ریزه که عضو را بگزد چنانچه گوئی سوزن میزنند حدوث
این علت از آنچه در نمانظ نیز هست و اکثر ظهور او در ایام صیف و برسات میشود رباعی آنرا که حصف بود
چه دردیست و چه شاه + باید که بحمام رود بیگه و گاه + در خارج حمام رسد فائده اش + از غسل بآب گرم انشاالله
بنات اللیل یعنی جوششهای خرد که با خارش و سوزش بود و در شب بای سرد بواسطه انسداد مسام
یعنی بسته گردیدن مسام عارض شود رباعی چون عارضه بنات لیلت ناگاه + آید بظهور دار وی مسهل خواه
و انگه بگلاب و سرکه و روغن گل + میمال و تبیق باقلا بیگه و گاه + صفت ترتیب او و پنه کوره آرد باقلا
پانزده مثقال پنج مثقال روغن گل که صفتش در رساله مذکور شده ده مثقال به آب سرکه قدری همه را هم
آمیخته نیم گرم بمالند سعفه یعنی جوششی که اکثر بر سر پدید آید و از وی ریم ظاهر شود بشکل عسل و گاه
باشد که رقیق تر بود و گاه باشد که خشک باشد و قسمی که از وی ریم رقیق ظاهر شود شیرنج گویند
رباعی از علت سعفات چو شد حال تباه + گر میل بصحتت بود مسهل خواه + مسهل چو شود خورده زاک و اشنان + با سرکه ضماد ساز بیگه و گاه صفت ضماد مذکور زاک سیاه دو مثقال اشنان پنج مثقال
بگیرند و بیزند و به آب سرکه سرشته ضماد کنند بلجینه از جنس سعفه است و آنرا به پارسی لیشه خورد گویند

بنات اللیل

حصف

خوانند علاجش ضماد اشق است رباعی بحقیقت تا چو عارض آید ناگاه + رنج و الم بجان و دل
یابد راه + باید که پس از تنقیه بستی صبر و اشق + با سرکه کنی ضماد و در بیگه و گاه صفت ضماد مذکور
اشق ده مثقال در شصت مثقال آب سرکه حل کرده پنج مثقال صبر سقوطری سوده اضافه نمایند ضماد
کنند فصل یکم یعنی آبله فرنگ علامتش چون شش اعضا و درد بند ها ست رباعی در آبله فرنگ ای صاحب
جاه + بر رنج عدد و فوت خود از نگاه + فی سیکن و از احتیاط کن ز صحبت + بپرهیز همه چیز ز طعام بیگاه + هم در
علاج آبله فرنگ بعد از فصد و نقیع سبیلی دهند که مخرج اخلاط ثلثه بود رباعی از آبله فرنگ حال نقد
تباه + و سست شده از دامن صحبت کوتاه + و زهر تلیه + و با فصد کن کین علامت + از فصد شود دفع
بحسب بخواه صفت سبیلی که اخراج اخلاط ثلثه کند تا رتقون هموئیه بیر گیرند انبده یک مثقال
ایاره فیقرا دو دانگ هم آمیخته بشربت بنفشه بسیار بنوشند و مطلوب تا کرده در شربت مذکور علط کنند
و سقمونیا بپزند چون دوا عمل در آید و طبیعت سه چهار نوبت اجابت کند سنا ریگی پنج مثقال
بسفایج نیم کوفته و عناب از هر یک سه مثقال گل سرخ هلیله سیاه و شاهتره از هر یک
دو مثقال نیلوفر ربائی یک مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند چون از
نیمه کمتر آید صاف کنند و یازده مثقال شیرخشت در آب آن حل کرده و صاف نموده بنگر مسهل بنوشانند
و چون عمل دارد آخر شود شربت قند با گلاب تخم ریحان ز عیت فرمایند و غذا آب نخود آبخور نمایند اگر
حاجت باز داعی شود مسهل را دوباره بعمل آرند هم در علاج آبله فرنگ رباعی در دفع فرنگ چه
درویش چه شاه + باید که بدیشت بده نیکو خواه + یا از حب سیماب خوری یا ز سفوف + یا دود کنند
جوهر محض شود کوتاه + صفت حب سیماب فلفل چهار مثقال هلیله زنگی سه مثقال کوفته و بیخته
سیماب هفت مثقال قند سیاه پانزده مثقال آرد میده و روغن گاو از هر یک شش مثقال همه را باهم
آمیزند و کف بال کنند تا سیماب کشته شود پس چهارده حب سازند و هر روز دو حب را اغلوله کرده یک حب را
صباح و یک حب را آخر روز فرو برند و خود را به اعتدال بپوشند تا وقتیکه صحت شود
شیر برنج بخورند سپیده سوده یا نبات سوده و نان با یه دار بی نمک و با کچه بپزند

یابزغالہ بی نمک خورند صفت سفوف سیماب پوست بلیلہ زنگی و پوست بلیلہ زرد و پوست بلیلہ
کابلی و پوست بلیلہ و فلفل از ہر یک دو مثقال کوفتہ و بیختہ سیماب ہفت مثقال شکر شانزدہ مثقال
ہمہ را باہم آمیزند و کف مال کنند تا سیماب کشتہ شود پس چہاردہ قسم سازند ہر روز دو قسم یعنی یک قسم را
صباح و یک قسم را آخر روز تفہ زدہ قدری گلاب از عقب آن بیاشامند و خود را باعتدال بپوشند
تا وقتیکہ صحت شود غذا اندک خورند صفت دود کردن جیوہ یعنی سیماب سیماب شش مثقال را
سہ بخش کنند و ہر روز یک بخش را در ظرف آہنی کردہ در زیر دامن دود کنند و خود را باعتدال بپوشند
و پیش از دود کردن تانیچہ کرباس گرد گریبان و گردن خود بپیچند تا دود از گریبان بدماغ نرود و قوت
بینائی را ضرر نرساند تا وقتیکہ صحت شود غذا اندک خورند اگر در ہفتہ سہ روز متعاقب ہر روز بمقدار
ماشی از سیماب پختہ سپید یا سرخ یا برگ تنبول خورند یا صلایہ کردہ بلند دو دانگ دارچینی سودہ بشہد
قند سرشتہ آمیزند و غلولہ کردہ فرو برند و بدین دوا دست نمایند ہم جراحت آبلہ او درد ہم ازدہ ہم
درد اعضا او دفع کنند باذن اللہ تعالی و اگر قوت باصرہ بواسطہ بخار سیماب ضعیف شدہ باشد
اقلیمیای زر کوفتہ و بیختہ و صلایہ کردہ باشند ہر صباح ہمچیل طلا در چشم کشند تا بخار سیماب انجذاب
جذب کند و باصرہ بحالت اصلی باز آید و این علاج نیز خاصہ مولف کتاب است و مجرب شدہ ہم
در علاج آبلہ فرنگ رباعی از رنج فرنگیہ ات ای حال تباہ ÷ گویم سخنی در دل خود دار
نگاہ ÷ نزدیک مجربان موافق افتد ÷ قیروطی جیوہ ات بدعہ نخواہ صفت قیروطی
جیوہ موم نیم مثقال زرد و سہ مثقال روغن گاو پنج مثقال روغن گردہ بیہ بزکہ بسہ آب
شستہ باشند حل کردہ و شش مثقال سیماب و چہار مثقال حنای سودہ اضافہ نمودہ
کف مال کنند تا سیماب کشتہ شود و پس سہ بخش کنند و ہر روز یک بخش را بمالند و بعدہ
پس گوش و زیر بغل و کش ران رسانند و خود را باعتدال بپوشند تا وقتیکہ صحت شود و
غذای اندک خورند اگر جوشش دہان تشویش دہد اول چند روز جہت تسکین دوا آبی کہ خطمی با خبازی
با بنفشہ او در جوشانیدہ باشند و صاف کردہ زبان زبان در دہان گیرند و آخر

که لعاب قنبیل بر آن کنند شود جهت دفع جوشش حرقه طباشیر و سماق را بالسویه کوفته و بیخته بر موضع
جوشش پاشند و اگر جراحت آبله مزمن شده باشد مرهم نوره را صبح و شام گذارند صفت مرهم
نوره نرم سپید یا زرد سه مثقال در روغن گل که صفتش در وجع الظهر مذکور شد یا روغن کنجد ده
مثقال حل کرده و آهکی که سه بار آب شسته باشند در سایه خشک ساخته و بیخته و صلایه کرده دوازده
مثقال کتیرا اسپید سوده یکمثقال اضافه نموده صلایه کنند تا مرهم شود و اگر خشکیها سفید رنگ
بشکل کرمون بر دست و پا یا عضوی دیگر پیدا شود فلفل سیاه را در آب جوشانیده عرق باقی را
بجای آن دارند یا آب ترابلیته کهنه طلا کنند قوبا یعنی کرمون چون از زیاده رقیق بود علامتش ظهور زردی
آب است و چون از زیاده غلیظ بود بلندی آن رباعی ای از قوباره خلاصی جستند جستن خونش را
زمانت رسته از خردل و خل ضماد سیکن بود + در باغ اهل نهال صحت رسته صفت ضماد مذکور خردل
پنج مثقال بکوبند و ببیزند و با آب سیر که رشته ضماد کنند و این ضماد وقتی باید کرد که کرمون نماید یعنی
بگوشت فرو رفته باشد و احتیاج بان بود که جراحت کنند اما هرگاه که نمایر نباشد گوگرد زرد کوفته و
بیخته و سیماب یکبار پاشی و ته گذرانیده از هر یک ده مثقال روغن گاو خالص روغن بید گرده بر کرد آب
شسته باشد از هر یک پنج مثقال همه را بهم آمیخته یکجا مال کنند تا سیماب کشته شود و نسخه سازند
و هر روز یک نسخه را در آفتاب گرم یا پیش آتش مالیده یک ساعت صبر کنند پس بآب نیمگرم در
حمام یا در خارج حمام بشویند و این دارو جرب و خارش اعضا را نیز مجرب است جرب
یعنی گرخارشی ست خواه خشک بود و خواه تر و حدوثش این از ماده حاده رقیقه است
رباعی گر روی چو زر زحمت جرب لخته باید که بحجام روی پیوسته به سر رشته صحت بکف جو تطلب
پیوند لوازم سیاه شمر تا گسسته الصفا رباعی دانا که شده چونکه از جرب لخته + خورد است
ز آب شستن مرهم پیوسته + اخراج مواد کرده از بهر طلای + گوگرد قروت و دهن کنجد خسته صفت
طلای قروت کوفته نزدیک به دو ساعت در آب گرم گذاشته باشند و بدست
مالیده تا بجو مرهم شود جعرات نرش یا در روی سرکه سی مثقال گوگرد زرد کوفته و بیخته ده مثقال

روغن گنجد پنج مثقال با ... را بهم سرشته آنچه ... بخش کنند و هر شب یک بخش را بمالند و صباح در حمام
یا در خارج حمام سبوس گندم و سرکه مالیده به آب نیم گرم بشویند **حکة الاعضا** یعنی جرب
یعنی خارش بدن اعضا که بی کرم بود اکثر حدوث آن از سودا و رقیقه حادّه است **رباعی** از خارش
اعضا چو شوی دلخسته و تشویش ... سودا زان ... شود و پرهیز کن از مولدات صفرا چون شهد و
شیر و حلوا و مغز پسته **رباعی** بی زحمت گر ... خارش بدن اعضاست ترا ... و گر نه از
مسهل ... و حمام و دوام ... بجانب ... ره و بعد از ارتکاب مسهل ... شربت
آب لیمون با غوره یا سرکه بر روغن گل یا گنجد ... گلاب بر هر جا که در شراب مذکور شد آمیخته
نیم گرم بمالند و صباح بحمام روند **ثولول** یعنی زخ ثولول ... از ماده غلیظ ... یا سودا و ... یا
مرکب از هر دو است **رباعی** در علت ثولول شنو مسئله ... پی فهم آن اگر چو مسئله سازی
چو ... داغش روشن ... شام مرض ترا شود مشتعله **واخس** یعنی کژدمه و ... ست
نزدیک بناخن با میل بسرخی و درد عظیم کند **رباعی** در ... بیان کنم قاعده که ز بهر شفا ترا
بود ... بکشا رگ و مسهل خور و می ساز طلا از سرکه و افیون که بری فایده و ... که با نیل
مشهور است بدترین انواع آن بود که غوره داشته باشد **رباعی** دنبل اگرت غنچه صفت بگشاید
دل تنگی تو رو بکمین بنهاده تضمید بران خردل و انجیر و مویز کز فید ... تا که شوی آزاده
**صفت ضماد مذکور** انجیر خشک جوشانیده مهرا شده ده عدد مویز دانه بیرون کرده هفت
مثقال بکوبند تا همچو مرهم شود و خردل ... مثقال کوفته بیخته اضافه نموده نیم گرم ضماد کنند **خراج**
که آماسی بود گرم در داخل موضعی که باشد که مواد بجانب آن ریخته باشند و ... **رباعی**
هر کس که پی خراج رگ بگشاده و در راه مرض او بداد داده باید که کند ضماد انجیر و لوده
از خوردن و تلخ و تیز باز ایستاده **صفت ضماد مذکور** انجیر زرد خشک جوشانیده مهرا شده بقدر
حاجت بگیرند و بکوبند تا همچو مرهم شود و نیم گرم ضماد کنند **دبیله** آماسی بود شبیه بخراج الا
این قسم ورم گرم نباشد **رباعی** باشی چو بدرد از دبیله افتاده از روغنان صبر از کف داده

[illegible marginal notes]

تضمید کن از بوره و صابون و عسل + گر زخم کند تنحو لش مشهور است صفت ضماد بد کونه
بوره و صابون از هر یک چهار مثقال بکوبند و بده مثقال عسل سرشته بگرم ضماد کنند آکله
یعنی جراحتی که عضو را بخورد و علامتش ظهور سیاهی یا سبزی از جراحت است رباعی
از آکله که ناتوان گردیده + هر لحظه ز افزون شدنش ترسیده + باید که گل ارمنی و سرکه مدام
پیگرد جراحتش همی مالیده + طاعون یعنی آماس سیاه یا سبز یا خاکستر رنگ یا زرد یا سرخ
که پس گوش یا زیر بغل یا کش ران حادث گردد رباعی طاعون چو شود عارضت ای غمزاده +
صبر تو ز دل خسته شود آواره + خواهی که شود بر تو صحت باز + لب نگشای که غیر ازین نباشد چاره
بثور لبنیه که بر روی [illegible] ظاهر شود و آن جوششهای سفید ریزه بود که چون فشارند هر
انچه از انها بیرون آید شبیه بود بدانه خشخاش نارسیده رباعی آنرا که بثور لبنی شد انبوه + گردیده
از غم مرض دلش پر اندوه + گر از پس تنقیه زحل و شونیز + تضمید کنی صحت آید بشکوه +
صفت ضماد بد کور شونیز یعنی سیاه دانه ده مثقال کوفته بیخته با آب شیر که بقدر حاجت بشیرند
شب ضماد کنند و صباح با آب نیمگرم بشویند عرق بدنی و آنرا علت رشته نیز گویند رباعی
ای دیده ز رشته درد بی اندازه + اجزای غمت را شده چون شیرازه + گر مرتکب
داروی مسهل گردی + گردد تنعهد تنت رشتی تازه + و بعد از ارتکاب داروی مسهل و
فصد نیز اگر علامت زیادتی خون باشد تقلیل و تلطیف غذا کرده برنج و آب نیکوفته و ماش مقشر سبز
ریزه کرده یا خشک کرده کوفته بر روغن گاو اقتصار نمایند و آب انهار که سه روز در ظرفی گذاشته
باشند یا خیار از رقیقه آن به نشستند خورند و به برگ چار مثقال سیر سبز سه شاخ یا خشک یک
مثقال جدا جدا کوفته بهم آمیزند و ضماد کنند و بر موضع جراحت نهند تا جراحت را اشتر
از انکه رشته تمام بیرون آید بگذارند که در هم آید صبح و شام روغن گاو را که سیر سبز ریزه
کرده یا خشک کوفته را در وی جوش داده باشند و صاف کرده بر عضو ماوف بمالند تا
وقتیکه رشته فربه گردد و در اندک مدت بی مشقت ز روی بیرون آید جدری یعنی آبله بچگان

علامتش تب دائمی و درد پشت و از جای برآمدن و زخواب جستن و سوزش بسیار باشند رباعی آن
جدری ور ره جان فرسائی - با علامت و مدت آنکه بامثل آئی + از شربت عناب شود به بود دست +
با آب گلاب و عنب الثعلب فرمائی + و اگر آبله در روز ششم و هفتم سر زده کند هر روز دو مثقال
بادیان و پنج عدد انجیر بجوشانند و صاف کنند و شربت عناب که صفتش در سامع الشفا
شیرین کرده دهند و در غذای نمک با بادیان سبز اندازند و اگر بیمار طفل باشد یا در پیش آبله شود که
بکند کوشند به پرهیز فرمایند و نزدیک بظهور آبله کف پای بیمار با حنا بندند و کاه ... در آب گشنیز تر
حل کرده در چشمش چکانند تا آبله در چشم بیرون نیاید و در هفتم و چهاردهم آبله السوزان طلا
با نقره فعالی کنند تا روی به خشکی نهند و اگر دیرتر روی بخشکی و جو بمعتدل در هوای گرم و جو
کرد در هوای سرد بر پا بالش و کنند حصبه یعنی سرخجه علامتش تب دایمی و بدبوی نفس و اندوه
و اضطراب بیخوابی و تشنگی ست رباعی در سرخجه بعد روز ثالث نرمش از زنده داریده و گر بیمار گشتی
و تب قی بسی کن بروز اول + رگ زن چو دوم شود و اگر تیز شتی + ایضا در علاج حصبه
رباعی از علت حصبه ای که عزیز جگری + از بودن این مرض بیا ... و دوری + بسیار ان که علاج
نیست نزدیک حکیم + در شربت و در غذا علاج جدری + باید دانست که صاحب جدری و حصبه را
باید در بلاد یکه هوایش مایل بخشکی و گرمی بود چون اکثر بلاد خراسان و غیر آن شربت و غذا که مذکور شد
و در ... آب دهند و انار رخصت فرمایند اما در بلاد یکه هوایش مایل بسردی باشد چون سمرقند و
بخارا و کابل و غیر آن و بلادیکه هوایش مایل بتری بود چون هر موز و ... و در اکثر بلاد هند
و غیر آن باید که صباح شربت عناب بعد بادیان تخم کرفس هر یک دو مثقال یا بادیان سبز با شبت
سبز انداخته تخم کاسنی نیم کوفته یک مثقال و نیم همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند و بادیان سبز با شبت سبز انداخته مقرر کنند و از دهند و از ... فرمایند کاهف که
آنرا ناش گویند و سرخش که آنرا کنجدک خوانند و خیلان که مشابه کلف بود الا آنکه
از جلد بلندتر و سرخش که نقطهای سرخ رنگ بود بر ظاهر جلد حادث شود ... نشاد ...

جرب گر باهرض ربا ست یکسان امراض این هر چهار علاج و بیان ست تحقیق کرده است سیر

کاهن و گر با ... نفیس و ربا خیلانی و گر با نمشه پیاز تکب داروی مسهل نشوی از حجام و دو امر

صحیح ... و ... از تکاب داروی مسهل ... پر ... و ... دوست نمایند و غرا آب

صبح جوان ... نقشه و کشنیز تر خورند و هر شب نشاسته و باقلی و پوست تخم مرغ و صندل

سوخته و ... تخم خیار و مغز تخم خربزه و مغز بادام مقشر بالسویه بکوبند و

... آب ... هر شب طلا کنند و صبح بحمام روند بهق که سپیدی

یا سیاهی ... باشد که در گوشت نفوذ کرده باشد علامت وی

آن بود که چون ... سوزن ... فرو برند خون بیرون آید بخلاف برص تا فرق باشد رباعی

گر رو چو بهق پدید ... تیزاب ز بعد مسهل پی در پی + علت ز علیل برنج شود

سوی عدم ... آید بسا ... گردد طی + مراد از تیزاب تیزاب فاروق ست و کیفیت

آن ... بگویند و بطریق انبیق و قابله چکانند چنانچه کیمیا گر دانند

برص ... که سفیدی یا سیاهی بود که از ظاهر جلد در گوشت نفوذ کرده باشد و تا به استخوان

رسیده ... آنکه چون ... سوزن فرو برند آب بیرون آید رباعی

ای آنکه ... برص ... و ... این عارضه قابل دوا

گر بود ... ازوی + ... چار یا یک بود لذا مبرض ... رطوبت

ربا ... ای آنکه ... از ... + از ساغر غم مدام ... آشامی + صحت طلبی

... سیاهی ... برص روی ... ناکامی + صفت طلا ... کوزه ... سینا

... مثقال ... روغن ... یا روغن ... از هر یک پنج مثقال روغن گرده ... آب

... مثقال همه را ... آمیخته ... تا سیماب ... شود و ... اعضا ... بالشیه

... که ... بیرون ... آن ... گوش ... نرسد و صباح بحمام روند کثرة العرق

... عرق ... بسیار ... ربا ... ای ... عرق ... + ظاهر شده ... عارضه ... حالی

بد بو و نیا باشد بعرقیت ببشاید * گر چند ان آب عورة بر تن مالی * شیبان یعنی به بوی بغل کرد ایجن
از بعض فحاطلیست که در زوال علت رباعی بشنو رمن یکیه از شیبان بیبنای * سمراح و آب گیر
سبب آبی * باختر تنک و توتیا مبیز و بمال * باشد کمال زمیر ضحلاصی یابی * حرق الشایعنی سوختن موی سر
اعضای یا تشنست رباعی از آتش اگر دست تو سوزد در باقی * در عضو دگر نگیر کافور بیابی * آبیز بسر که
و پیچ سا زشک * وانگاه زبان زران طلا بیفزای * داء الحیّه یعنی ریختن موی و پاشیدن نقشها
زفیق بود و داء الثعلب * و اینهم ریختن موی باشد فقط پس علامت هر یک ریزش موی و صفراو
سرخی و زردی موضع علامت و در بلغمی و سوداوی سپیدی و تیرگی آن اما در اول موی
با پوست رقیق افتد و در ثانی موی فقط رباعی باشد چو زوال رقیه است به حالی * یا خود ز حدوث داء
الثعلب * تمالی * بهبود نبود و بیت پدید آید گر * بر موضع آن پیاز عنصل مالی * شیب پیری طبیعی
عبارت از سپید شدن موی بود در جوانی هست چون از خشکی باشد علامتش بسیاری سبل آبیار
و خشکی زبان و لاغری بدن هست رباعی هر گاه که طبیعت بود شب گیسی * در راه دو اگر شی بود
دست رسی * چون غیر مرطبات رغبت نکند * در بارت اندکی برد نفع بسی * مرطب چیزها اگر نبیذ که
رطوبت از وی تولد شود و چون انگور و خربزه افراط جعودت شعر یعنی بسیار در هم شدن
موی چون موی زنگیان چون از گرمی و خشکی باشد علامتش نفع یافتن از چیزهای سرد و
تر چون خربزه و کاهو و متضرر شدن از چیزهای گرم و خشک چون زنجبیل و عسل ست و ظهور
این مرض اکثر در بلاد حاره و یا بس بیشتر شود رباعی آنرا که بود جعودت شعر بسی * گر در ولش از علاج
باشد هوسی * گو روغن بادام و لعاب بهیدانه همی مال زردی دست و بر هر نفسی * صفت روغن بادام
در حمی سوداوی گذشت تشقق الشعر یعنی شق شدن موی چون از خشکی مزاج باشد علامتش
عدم رطوبت بینی و دهان رباعی چون خسته دل از تشقق شعر شوی * گویم سخنی گر سخن من شنوی *
با سکر لعاب خطمی آمیز و بمال * کز سهر جبین مرض علاج بیست قوی * هزال نفرط
یعنی بسیاری لاغری خواه سببش خون بود خواه غیر آن رباعی ای گشته عیان لاغر بسیار *

علاج این از ... تنقیه عام تنقیه خاص سر نمایند و بعده ضماد نمایند ... تشقق الشعر از ماده سوداویه بود ... بعد از تنقیه مطبوخ افتیمون ... وضع استعمال نمایند

در سراه مداواة الکمت اخباری، باید که بعیشت گذرد عمر ولی، با کثرت صحبت نباشد کاری، +

افراط السمن یعنی بسیاری فربهی تولد این مرض از کثرت رطوبت ست رباعی از کثرت فربهی

تن را بیماری، خود را بره علاج سن بیماری، چون عیش و نیم مرض مناسب شود، باید که تو جام را خبط بیزاری

علاج گزیدن جانوران لدغ الحیه یعنی گزیدن مار رباعی باشد چو ز لدغ حیوانات

غمناکی، گر جاهل حالم و صاحب ادراکی، فرما که بشد بسته جراحت بمکند، زان پس کند شاید سوختنش

را پاکی، لدغ العقرب یعنی گزیدن کژدم خواه جراره بود خواه غیر آن رباعی هر گه که رسد

زخمه نیش از کژدمی، از خیسانیده لیت اگر انداز همیشس سرحی، چون قصد تو بهبود دل بود سیر و نمک، بسیار طلا

کرده مقصود بری، اشارت بآنکه خوردن کرفس عقرب گزیده را مهلک ست رباعی ای آنکه کشیده

خورده بردی، گو هیچ شوی از بزرگی و گر خردی، عقرب چو ترا گزد به هر رنگ که هست، هوش دار

که گر کرفس خوری مردی، نهش الرتیلا یعنی گزیدن جانور ماییه که بدترین انواعش

سر هرسیست که مشابه باشد بمگسی که گزد [illegible] رباعی آنرا که گزد زنیلا از سهو بهی

باید که مقصود کرده شود نیز بهی، و ابگا در آب گرم و اشخار و نمک، مرهم کنی و بموضع نهش نهی

[illegible] رباعی [illegible] را گو نباید که کنند یا بشتری از ثمر تنها آمیخته مسهل کنند لسع الزنبور

یعنی گزیدن کلیز از جمله خواص وی آنست که چون بر موش مرده نشیند و بگزد انسان را در همان روز

هلاک کند رباعی آنرا که گزد کلیز اگر سر برهی، باید که زروی دست بر فرق نهی، سیبوس و سکنجبین [illegible]

لیس ان، بر موضع نیم خوردی سرکه نهی، عضّ کلب الکلب یعنی گزیدن سگ دیوانه و علامت

سگ دیوانه آنست که چشمش سرخ گردد و لعاب از دهانش رفتن گیرد و سر در پیش افگنده و دم در میان

هر دو پای خود داده و در زمین کشد و در رفتن مثل مستان بود و به هرچه رسد حمله کند و آواز نکند و

سگان از وی بگریزند چون باو رسند با وی تملق کنند بحرکت دم و غیره چنانچه رسم کلابست

و گزیده سگ دیوانه را بعد از یک هفته حالتی عارض شود مثل دیوانگی و دوست داشتن تنهائی

و گریزان بودن از روشنائی و ترسیدن از آب و آتش رباعی هر گه که تن ترا در بیخ حقیقت جائی

زخم سگ دیوانه کند زخم فرسای + از سهر طلا الیسا سبز و پس از آن + خاکستر تاک سرکه بر وی
افزای + علاج کسیکه او را زهر داده باشند و باید دانست که زهر سه نوع بود معدنی و نباتی و
حیوانی معدنی چون سیماب و سم الفار و مردار سنگ و زنگار و زراک و آهک و زرنیخ و زهر بلور و نباتی
چون بیش یعنی بچه تیلیه و بلادر یعنی بهلاوه و تریاسیاه و افیون و تفشت تر یعنی مردم گیاه و
حیوانی چون ذراریح و زهره افعی و زهره پلنگ و سرو چشم گوزن و منی سمور و نیشتان باشند
و زاغ سرخ که در دریا باشد و کباب گوشت که بخار برنیامده باشد رباعی چون دست و پا از تنگ
سمت بدحالی + کز رنج شوی براه غم پامالی + از سهر خلاصیت به نزدیک حکیم + کافی بود از خلاص
مثقالی + شراب آشامیدن است و سم زهر است و خلاصه تخیبست شبیه به تخم گشنیز و طریق استعمال
کردنش آنست که یک مثقال از وی بکوب ساخته در نیم پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف
کنند و بده مثقال قند سپید شیرین کرده و دو درم روغن زیت یا روغن گاو اینها قدر ماشند
و نیم گرم بیاشامند و بعد اگر او شیر گاو خورند نافع باشد انشاء الله تعالی خاتمه به اتمام رسیده و به اختتام
انجامیده نسخه این بیاض و ترشیح این ریاض بروز سیزده از ماه مبارک رمضان بسال
+ نهصد و هفتاد از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم بقلم رسید +

تمت

## شروع رسائل متعلقه طب یوسفی
### سته ضروریه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المنعم بحیوة النفوس وصحة الاجسام والصلواة علی واضع قانون الشرع ومن تبعه
الی یوم القیام اما بعد این نسخه الیست موسوم بسته ضروریه که توجه بدان از شر الاوصاف ... 

گویند و در هندوستان ... جوری خوانند ۱۲

و شامل دران از عموم ارباب ذکا و فطنت بیست مثنوی در زبان فارسی ترتیب یافت ٭ کاسمان
با عطا لیفش پرداخت ٭ داور دوران همایون شه که هست ٭ پیش خاک درگهش افلاک پست
آنکه با و چرخ تمکین آمده ٭ آفتاب ملت و دین آمده ـ آنکه از اولاد پاک مصطفی است ٭ آنکه سر تا پای
او نور صفاست ٭ آنکه چون ماه از صفا تابنده شد ٭ آنکه خورشید روزگارش بنده شد لیوسفی
زانکه کز نجم سعید آمده او را نام سعید ٭ جز دعای او نگوید روز و شب ٭ جز ثنای او
نگوید روز و شب ٭ باد تا بر پا است چرخ نیلگون ٭ دولت و اقبال او هر دم فزون ٭ بر دلش هرگز
غبار غم مباد ٭ یک سر مو از سر او کم مباد ٭ مقدمه در بیان آنکه اگر فهم از طب دو امر است یکی
حفظ صحت دیگری ازالت مرض و حفظ صحت از ازالة مرض سهل و اهم است از برای آنکه علاج را
طبیب حاذق باید که بر تشخیص و معالجه او اعتماد کلی باشد و طبیب حاذق نادر می‌باشد و اگر طبیب حاذق پیدا شود
شاید که مرض از امراضی بود که معالجه پذیر نبود و اگر معالجه پذیر باشد شاید که اسباب معالجه مهیا نشود در
زمان معالجه نگذرد و اگر اسباب معالجه مهیا شود شاید که مریض اطاعت طبیب نکند و اگر مریض اطاعت طبیب کند
شاید که قوت مریض وفا نکند بزمان معالجه و اگر قوت مریض وفا کند و معالجه شود اثر ضرر دوا از جهت
تحلیل حرارت غریزی و غیر آن در بدن بماند لهذا حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
کر الاعتمار افضل من الدواء الصحت لهذا بر همه کس واجب و لازم است که حفظ صحت خود کنند و حفظ
صحت منحصر در شش چیز است که آنرا سته ضروریه گویند اول از سته ضروریه هوا است
که چنانکه بدان محتاج است انسان به آن از برای تعدیل روح به استنشاق و اخراج
فضلات نفس و تنفس پس لازم که هوای نیکو و صافی و معتدل بود که خالی باشد از بخارات
نتنی عفن مثل بخارات و دود و غبار و امثال اینها حافظ و محدث صحت باشد و
هر چه خلاف این باشد موجب حدوث مرض و موجب عسر و ازاله آن گردد و آن بر دو قسم است طبیعی بود
یا غیر طبیعی مضاد طبیعت است یا غیر مضاد و تغیرات طبیعی تغیرات فصلیست و مراد
از تغیرات تغیراتی است که حاصل شود در هوا به سبب انتقال از فصلی به فصلی و لابد است

ازتعریف فصول بحسب اصطلاح اطبا الیس گویم که ربیع نزدیک ایشان زمانی ست که مبدا
نشو و بروز نشو نباتات و اشجار و محتاج نباشد انسان در پوشش معتدل از جهت برودت
و نیز ربیع معتدل از جهت حرارت و خریف زمانی مقابل ربیع است و تعریف صیف زمان حار و شتا
جمیع زمان بارد و نزدیک است که ربیع پیش ایشان اول حمل یا پنج یا شش از آن تقریبا تا نصف ثور باشد و بعد آن صیف
مقابل صیف و شتا انچه بینهما است پس هر یک از ربیع و خریف اقصر بود از هر یک از صیف و شتا
و هر فصلی صورت امراض هست که مناسب آن فصل بود و مزیل مضاد آن مثلا فصل حار رطب
صورت امراض حار رطب است و مزیل امراض بارد یابس است و فصل بارد رطب صورت امراض
بارد رطب است و مزیل امراض حار یابس است و تغیرات غیر طبیعی که مضادت طبیعت
نیست یا از اسباب سماویه می باشد یا از اسباب ارضیه اما از اسباب سماویه چون
مجتمع شدن شمس با کسی از دراری که عبارت است از کواکب کبیره و کثیرة الضوء چون مشتری
و زهره و شعری قلب الاسد و غیره در درجه یا دو دقیقه که شمس در اوسط باشد چه اجتماع اینها با
شمس موجب زیادتی حرارت هوا میگردد اگرچه در شتا باشد و اما اسباب ارضیه چون اختلاف
مساکن از جهت عرض بلد یا مجاورت بحار یا جبال یا از جهت وضع یا تنوع تراب عرض بلد
منفرد از بعد بلد است از خط استوا که در غایت اعتدال است و اقلیم ثانی و ثالث مفرط
الحرارت است و سادس و سابع مفرط البرودت و رابع از نجهت نزدیک است باعتدال و مجاورت
بحر مرطب هواست و بلد بحری که در میان یا کنار دریا بود مرطب است و در گرمی و سردی
معتدل از جهت عصیان هوا بر موثر بانجمعی که متسخن نمیشود از تسخن در صیف و متبرد نمیشود
از سرد در شتا بواسطه غلظ هوا و رطوبت بگراند و جبل شمالی مسخن است از جهت منع او هبوب
ریاح شمالیه بارده را و حبس او ریاح جنوبیه را و عکس شعاع شمس بر بلد و جنوبی مبرد است از
جهت منع او هبوب ریاح حاره جنوبیه را و حبس او ریاح بارده شمالیه را و عدم عکس شعاع
شمس بر بلد و مغربی افضل است از مشرقی از جهت ستر مشرقی شمس ابتدا از نهار و متحلل

ف ١

| | | |
|---|---|---|
| حمل | ثور | جوزا |
| بیساکهه | جیٹهه | اساڑه |
| سرطان | اسد | سنبله |
| ساون | بهادون | اسوج |
| میزان | عقرب | قوس |
| کاتک | اگهن | پوه |
| جدی | دلو | حوت |
| ماگهه | پهاگن | چیت |

ف ٢

| | |
|---|---|
| ربیع | صیف |
| چیت بیساکهه | جیٹهه اساڑه ساون بهادون |
| حار رطب | حار یابس |
| اسوج کاتک | مگهر پوه ماگهه پهاگن |
| خریف | شتا |
| بارد یابس | بارد رطب |

ف ٣ تغیرات بر دو قسمت یا طبیعی و آن تغیرات فصلی ست یا غیر طبیعی و آن یا مضادت طبیعت ست مثل وبا یا غیر مضاد و آن یا از اسباب ارضیه یا از اسباب سماویه بود چون اجتماع شمس با کوکب الخ ١٢

شدن اهل بلد از برد دلیل بسبب شمس قوی‌تر و وقفه‌گاه از جهت جنوب او بباید که افضل است
از مغرب بود از جهت آنکه هبوب شمال قویتر اول نهار مصاحبت حرکت شمس هبوب مغرب بود آخر نهار بر خلاف
حرکت و بلد مرتفع الجهة دارو بهترست از منخفض و بلد مستوی الصحت و تراب که قبیله منخفض و
متعفن است و محرق دم و تراب تر یعنی زمین آب خیز که آتش جاری بود و هوا عنصر با صیغ شود و طبیعت
و متعفن است و مستوی و متقوی ابدان است و هوای بارد مجفف و مقوی هضم محسن لون و مقوی است زکام
و نزله و صرع و فالج و رعشه است و هوای حار مرخی و مضعف بحواس و مشتعل آورنده
و مولد خناق و حمیات و ... است و تغیر آن بغیر طبیعی که مضاد طبیعت است چون وبا که
کنایت است از عفونت هوا عفونی که بیرون رود بالکل عفونت اصلاح جوهر روح ببالا کند
چیزی که متعفن است آن چون تعدیل بدن و غیره دوم از ستهٔ ضروریه ماکول و مشروب
است و حفظ به ماکول و مشروب چنان توان کرد که از غذا نان برنان گندم پاک خمیری که در تنور
پخته باشند و برنج مطبوخ و گوشت گوسفند یکساله و بزغاله و تیهو و کبک و دراج و زرده
تخم مرغ نیم برشت و از میوه‌های تر خربوزه شیرین آبدار و انگور نازک رسیده و سیب شیرین
خوشبو و امرود و ناسپاتی و انار بیدانه و انجیر تازه اقتصار نمایند و التفات نکنند لهذا
دوای چون خشخاش و کاهو و اسفاناخ و غیره مگر از برای تعدیل مزاج با ماکول و طعام نخورند مگر
وقتیکه اشتهای صادق پیدا شود و علامتش آنست که بعید العهد باشد به استعمال غذا و معده
از آروغ ... مختبر شود از طعام سابق لطعم از نفخ و قراقر خالی باشد و علامت رغبت کاذب
آنکه بر خلاف این بود و باید که هنوز رغبت طعام باقی باشد که دست کشند و خود را از ادخال نگه دارند
که در ادخال ضرر بسیار است و ضرر تکسیر الوان که چند نوع غذا در یک وقت خوردن
و اطاله زمان اکل که در مدت زمان اکل او را از گردانیدن نزدیک است بضرر ادخال
و حکما گفته‌اند که بهترین توقیتها در طعام خوردن آنست که در روز دو نوبت اقتصار
نمایند یکی وقت صباح و آخر روز و دیگر نماز پیشین و این مختار شیخ است و بعضی گفته‌اند

که در شبانه روزی دو نوبت چنانچه فاصله میان دو غذا از شش ساعت کمتر نباشد و بعضی گفته‌اند
که در شبانه روز یک نوبت و پیشین یعنی این اسلم است و باید که غذای لذیذ اختیار کنند لیکن طعام
اکثار نمایند و سنت نکنند بر آنکه رغبت طعام را ساقط گرداند و کاهلی آرد و بر جماعتی که مردم را بر وی
انواع پیر گردانند و بر حلواها که اشتها را ببرد و تشنگی پیدا کنند و بر بادها که بدن را خشک و لاغر سازد و دفع
کنند مضرت حلوا را بچاشنی ترش و چاشنی [illegible] ابتدا کنند و پرهیز نکنند در صحت که پرهیز کردن
در حین صحت چون تا به پرهیزی است و در حین مرض [illegible] ادامت عادت و دفع اکل [illegible] واجب اند [illegible] که
عادت کنند [illegible] باید که [illegible] بآن و [illegible] ترک کنند و باید که غذای [illegible]
سرد و قابض بود و صفراوی سرد و مرطب بلغمی سخن و بلطف و سوداوی سخن مرطب است و نهی کرده‌اند
حکیمان از جمع میان شیر و ماهی و ترشی و شیر و [illegible] و شیر و ترنج و ترب و گوشت [illegible] و پیاز و [illegible]
و [illegible] و خربزه و عسل و انگور و [illegible] انار و [illegible] و سرکه و برنج و نهی کرده‌اند از جمع میان آب
چاه و آب انهار و افضل میاه آب انهار است و بهترین آبی از آب انهار آن است که این صفت
[illegible] داشته باشد اول جاری بود دوم خاک پاک یا بر سنگ [illegible] بود سیوم بسوی اسفل [illegible]
از چشمه بعید آید بود چهارم خفیف الوزن باشد پنجم بسیار باشد ششم شیرین بود هفتم تیز رو
تند بود هشتم از جنوب به شمال یا از مغرب به مشرق رود و [illegible] صافی [illegible] دریای گنگ
رود [illegible] یافته میشود و آب چشمه خالی از غلظت نیست از برای آنکه از آفتاب و باد که ملطف
اند بعید دور است و آب کاریز از چشمه بد است و آب چاه از آب کاریز و آب [illegible] از
آب چاه و باید که آب را بعد از شروع غذا در هضم خورند و بعد از آن دو ساعت [illegible]
[illegible] کرده‌اند و بر بالای میوه خاصه خربزه و در عقب جماع [illegible] و بعد از حمام و در میان طعام
آب نخورند مگر آنکه معده ایشان گرم باشد و علامت گرمی معده آن است که آب خوردن
در میان طعام رغبت قوی گرداند و [illegible] نقصان واقع شود و [illegible]
و سکون بدنی است و چون حرکت بدنی باعتدال باشد بدن را [illegible] سازد

و بجهت ازاله رطوبات مزخیه و تقویت مفاصل و اوتار و رباطات کند و ایمن گرداند از
جمیع امراض مادیه و اکثر مزاجیه و سکون اعون ست بر هضم و حرکت بر انهدام و همچنین ریاضت که
عبارتست از حرکت بدنی بعد از استقرار غذا و کمال هضم اوست و تمام منتشر است تا باقی
طبیعت بسوی غذای دیگر و تغیر آنست و دلالت کند احمرار بشره بر ریاضت معتدله
و اصفرار او بر مفرط و هر عضوی که ریاضت او بسیار شود قوی گردد و خصوصاً بر نوع آن
ریاضت مثلاً اگر بسیار شود و ریاضت بدن در حمل اشیا قوی باشد بر حمل اثقال و هر عضو را
ریاضتی خاص ست پس ریاضت صدر قرائت ست پس باید که ابتدا کرده شود از خفیه
بجهریه بتدریج از برای آنکه فعل قویه دفعته ضار و متعب ست و ریاضت سمع سماع
نغمات لذیذه از حاده یا ثقیله یا مختلط بینهما و ریاضت بصر قرائت و قیق و نظر کردن بسوی
مواضع بعیده خصوصاً سبزه و لکن معتدل چه روح نفسانی منقبض میگردد پس تجمیع
میشود و دماغ متکاثف و متضرر میگردد و لیکن بیرون می آید چیزیکه در وست از فضلات
بدموع در رکوب خیل چون با اعتدال بود ریاضت بدن ست و تحلیل او اکثر ست
از تسخین و نافع ست مر نافهین که تحلیل بقایا امراض و همچنین ریاضت جمیع بدن ست
بتدریج با مزاج موجود آنها او قایمه آنها او منطبع آنها و تدریج میل ست و امراج جمیع ما رجوحد و از جوحد
مرادف صد که آنرا کاز گویند و همچنین ریاضت جمیع بدن ست و نفس طرد و خیل بالا از ریاضت
قویه است که تحلیل و تسخین او بسیار ست و ریاضت بدن و نفس ست لعب بصوبحان برابرست
آنکه کره صغیر باشد یا کبیر جهت آنکه بدن را ریاضت ست ظاهرا اما از جهت آنکه نفس را ریاضت
آنست که لازم اوست فرح بغلبه و حزن بانقهار و در اطلاق ریاضت بر فعل
نفس نوعی تجوز ست از برای آنکه ریاضت مخصوص ست بحرکت بدنی چنانچه قبل ازین
معلوم شده و از قبیل ریاضت جمیع بدن و نفس ست مسابقت بخیل و رکوب
سفینه ریاضت جمیع بدن ست و محرک اخلاط غلیظه و لطیفه و قالع امراض مزمنه

چون جماع و استفراغ مقوی معده است و چون باز و غثیان و قی عارض شود نفع تمام دارد به اخراج
فضول باید که مبادرت نماید بحسب آن نگر و قلیله با افراط نماید و خوف ضعف معده و دوالک اخراجه
انواع ریاضت ست و اقسام آن ششم خشن و املس و صلب و لین و کثیر و قلیل خشن
فضلها را تحلیل دهد و رنگ روی را سرخ گرداند و بدن را فربه سازد و بجذب دم بسوی خارج
و املس رنگ روی را سرخ گرداند و بدن را فربه کند اما کمتر از خشن و صلب اعضا را محکم سازد
و فضلات را تحلیل دهد و لین سست کند اعضا را و تحلیل دهد بکمال و کثیر فضلات را تحلیل دهد
قلیل تحلیل ندهد و معتدل ... و باید که ریاضت در میان دلک اسعد و دلک استرداد واقع شود
پس دلک استعداد آن باشد که از دلک لین بتدریج بصلب آید و دلک استرداد
آنکه از صلب بلین گراید چهارم از ستۀ ضروریه حرکت و سکون نفسانی
است و لازم حرکت نفسانی حرکت روح یا بسوی خارج چنانچه در غضب یا دفعتاً قلیلا
چنانچه در فرح یا بسوی داخل دفعتاً چنانچه در فزع قلیلا قلیلا چنانچه در غم یا بسوی داخل
و خارج چنانچه در خجالت و هم و ایضا لازم حرکت نفسانی ست [illegible]
[illegible] و افراط سکون نفسانی مبرد و مبلد است و افراط حرکت نفسانی [illegible] است
پنجم از ستۀ ضروریه نوم و یقظه است و نوم در غذای معده مبرد [illegible]
و نوم [illegible] و قوی نفسانی و مورث [illegible]
جائز نیست ترک آن [illegible]
و نفاس موجب [illegible] و فساد ذهن است ششم از ستۀ ضروریه استفراغ و احتقان
ست و افراط استفراغ بالذات مجفف و مبرد بدن ست از جهت انحلال رطوبات و ارواح
و [illegible] بالعرض مسخن ست [illegible]
و نیز [illegible] خروج آن حرارت و [illegible]
و [illegible]

شده وعفونت وسقوط اشتها ونقل بابن بود والله اعلم خاتمه شد یافت رساله نبض دو
چهل و چهار بسمت ختم صورت اتمام یافت این مختصر که با فائده مند بهمه آفاق بود اچه خاص چه عام

## شروع رساله دلائل النبض

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین النافع الحکیم العلام والصلوة علی زبدة الانبیاء واولاده الکرام واصحابه العظام اما بعد پوشیده نماند که این سطری چند است از صناعت طب در دلائل نبض بر حال بدن که بجهت طالبان این فن مرقوم شده و بدلائل النبض موسوم گشته ربانجی دارد امید بیوسفی که دوام فیض کبریا زین چه خاص چه عام خلق عالم شوند زین محظوظ ماند از آفت زمان محفوظ بدانکه نبض حرکت اوعیه است که گویند که وضعیه از اوعیه روح مرکب از انبساط وانقباض بجهت تعدیل روح به نسیم واخراج فضلات بخار نفس واجناس ادله نبض یعنی معتبر که نبض بتوسط آنها دلالت کند بر حال بدن ده است جنس اول ماخوذ است از مقدار انبساط واقسامش نه است از برای آنکه اقطار مثلثه است طول و عرض و عمق و نبض در هر یک از اینها یا زائد است یا ناقص یا معتدل واز ضرب سه در سه نه حاصل میشود و آن اینست طویل کثیر معتدل بینهما عریض ضیق معتدل بینهما مشرف منخفض معتدل بینهما طویل آنست که احساس کرده شود اجزای او در طول اکثر از متقسیم علیه که نبض صحیح باشد از کاسه شخص و سببش کثرت حرارت قصیر آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول اقل از متقسیم علیه و سببش قلت حرارت معتدل آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول مساوی متقسیم علیه و سببش توسط حال بینهماست عریض آنست که احساس کرده شود اجزای او در عرض اکثر از متقسیم علیه و سببش کثرت رطوبت است ضیق آنکه احساس کرده شود اجزای او در عرض اقل از متقسیم علیه و سببش قلت رطوبت است معتدل آنکه احساس کرده شود اجزای او

در عرض مساوی مقیس علیه و سببش توسط حال منها است مشرف آنست که احساس کرده شود
اجزاء او در ارتفاع اکثر از مقیس علیه و سببش کثرت حرارت ست منخفض آنکه
احساس کرده شود اجزاء او در ارتفاع اقل از مقیس علیه و سببش قلت حرارت ست معتدل
آنست احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع مساوی مقیس علیه و سببش توسط حال منها
است و اقسام تسعه مذکوره به اعتبار مقدار انبساط نبائط است هرگاه که ترکیب کرده
شود هر یک از ترکیب ثنائی و ثلاثی بست و هفت قسم میگردد و بنابر ترکیب به ثنائی
و ثلاثی بجهت استحالت رباعی و ما فوق آنست از برای آنکه چهار قسم از اقسام تسعه
جمع نمیشود دیگر آنکه دو قسم از قطر واحد باشد و اجتماع قسمین در قطر واحد محال است چون
اعتدال در هر قسم متوسط زیاده و نقصان است پس بین زیاده و نقصان در هر قسم ممنوع الاجتماع
ضابطه در ثنائی آنست که گرفته شود قسمیکه در قطر طول ست و ترکیب کرده شود
با قسمی که در قطر عرض ست پس حاصل شود نه قسم دیگر بعد از ان ترکیب کرده شود با قسمی که
در قطر سمک ست پس حاصل شود نه قسم دیگر بعد از ان گرفته شود قسمی که در قطر عرض ست
٩١ و ترکیب کرده شود با قسمیکه در قطر سمک ست پس حاصل شود نه قسم دیگر مجموع بست
و هفت باشد چنانچه در بین جدول تصویر کرده شد

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |

و ضابطه در ثلاثی آنست که دائم حفظ کرده شود قسم پس اعتبار کرده شود قسم ثالث
یکی از سه وجه چنانچه گرفته شد طویل از قطر طولی و عریض از قطر عرضی پس حاصل کرده شود
طویل عریض پس این حاصل گردانیده شد و ثلاث از برای آنکه طویل عریض یا مشرف باشد

با ... ... ... ... ... ثلاثی پس حاصل کرده شود بیست و هفت قسم نبض ثلاثی چنانچه درین جدول تصویر کرده

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |

جنس دوم ماخوذ است ... ... ... ... ... ... ... ...
آنست که قرع حس کرده شود ... ... ... ... ... ... ... ... آنکه
قرع ... ... اقل ... ... ... ضعف قوت حیوانیه و معتدل آنکه قرع او مساوی
... ... باشد ... توسط حال ... است جنس سوم ماخوذ است از زمان حرکت
و ... ... ... ... ... آنست که تمام کند حرکت را در زمان اقصر
از ... ... ... ... ... و بطی آنکه تمام کند حرکت را در
زمان اطول از ... ... ... ... ... و معتدل آنکه مساوی ... ...
باشد ... ... توسط حال ... است جنس چهارم ماخوذ است از زمان سکون
... ... و متواتر ... ... و معتدل متواتر آنست که زمان سکونش اقصر بود
از زمان سکون ... ... ضعف قوت حیوانیه است و متفاوت آنکه زمان سکونش
اطول بود از زمان سکون ... ... ... قوت حیوانیه است و معتدل آنکه مساوی
... ... باشد ... توسط حال ... است جنس پنجم ماخوذ است از قوام عرق
... ... ... آنست که ... ... کثیر ... ... ... ...
... ... ... ... ... اقل از ... ... ... ...

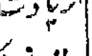
قلت رطوبت است و معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد و بیشتر توسط حال بینهما ست
جنس ششم ماخوذ ست از کیفیت جسم عرق و منقسم میشود بحار و بارد و معتدل حار آنست
که جسم عرق احر باشد از مقیس علیه و بیشتر کثرت حرارت ست و بارد آنکه جسم عرق آن سرد
باشد از مقیس علیه و بیشتر قلت حرارت ست و معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد و بیشتر
توسط حال بینهما ست جنس هفتم ماخوذ ست از رطوبت فی العرق و منقسم میشود بممتلی و خالی
و معتدل ممتلی آنست که احساس کرده شود در بدن عرق رطوبت فوق از مقیس علیه و بیشتر کثرت
رطوبت ست و خالی آنکه احساس کرده شود رطوبت کم در بدن از مقیس علیه و بیشتر قلت رطوبت
و معتدل آنکه رطوبت مساوی مقیس علیه بود و بیشتر توسط حال بینهما ست جنس هشتم
ماخوذ ست از استوا و اختلاف در احوال نبض مراد باحوال نبض عظم و صغر و قوت و ضعف و سرعت
و بطو و تواتر و تفاوت و صلابت و لینت ست و عرق نابض موصوف به استوا و اختلاف در احوال
مذکوره یکی از سه چیز ست اول مجموع نبضات یعنی ثلاثه نبضات مثلا یا متشابه است در
احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف بود مختلف علی الاطلاق خوانند و اگر متشابه بود
در احوال البعض و متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزیکه حاصل شده تشابه و در دیگر مختلف
در چیزیکه حاصل نشده تشابه دوم اجزای نبضه واحده یعنی چیزیکه واقع شود از وی تحت اصابع
اصابع یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی متخالف در بعضی دیگر پس اگر متشابه
در احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه باشد
در بعضی متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزیکه حاصل شده تشابه و مختلف در چیزیکه
حاصل نشده تشابه و در سوم اجزای جزء واحد از نبضه واحده یعنی اول چیزیکه واقع شود در تحت اصبع
واحده و اوسط چیزیکه واقع شود در تحت اصبع واحده و آخر چیزیکه واقع شود در تحت اصبع واحده
یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی و متخالف در بعضی دیگر اگر متشابه بود
در احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف بود مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه

که ناقص بود در انقطار [illegible]

در بعضی و مخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزیکه حاصل شده تشابه در وی و مختلف
در چیزیکه حاصل نشده تشابه در وی و سبب مستوی حسن حال بدن است و سبب مختلف شدت
ضعف یا ثقل ماده است جنس ششم ماخوذ است از انتظام در اختلاف و عدم انتظام
در وی منقسم میشود به مختلف منتظم و مختلف غیر منتظم مختلف منتظم آنست که حفظ کند سلک یک دور
یا دو دور یا بیشتر را و متغیر نگردد مثال چیزیکه حفظ کند دور را احد آنست که سرعت مثلاً
در یک نبض مقداری معین باشد و در نبض دیگر مثل ثلث آن مقدار و در نبض دیگر مثل
ربع آن مقدار و بر این استمرار یابد و مثال چیزیکه حفظ کند دو دور را آنست که حفظ کند دو دور
واحد را بر وجهی که مذکور شد پس حفظ کند دور دیگر را بر این نوع که سرعت در یک نبض مقداری معین بود
و در نبض دیگر مثل خمس آن و در نبض دیگر مثل سدس آن و بر این استمرار یابد و سبب تقسیم
سبب اختلاف است از برای آنکه اگر سبب قوی بودی بنابر قاعده که عظم سابق است بر
سرعت و سرعت بر تواتر احداث تواتر کردی و باقی نماندی بر حالت واحده و مختلف
غیر منتظم آنست که حفظ نکند دوری را و سببش قوت سبب اختلاف است و این جنس اصل است
در تحت مختلف و از جهت واجب است که اجناس نه باشند نه ده جنس دهم ماخوذ است
از وزن که عبارت است از مقایسه حالتین به یکدیگر جهت شناختن نسبتی که بینهما است
بدانکه هر فردی را از افراد انسان در حالت صحت نبضی است که آنرا وزنی معین است
پس اگر آن وزن حاصل باشد جید الوزن گویند و سببش جیدی اسباب نبض مجری طبیعی است
و اگر حاصل نباشد ردی الوزن خوانند و ردی الوزن منقسم میشود به سه قسم مجاوز الوزن و
متباین الوزن و خارج عن الوزن مجاوز الوزن آنست که متشابه باشد وزن سنی که یلی او است
چون صبی که او را وزن شبان بود و متباین الوزن آنست که متشابه بود سنی را که یلی آن نباشد
چون صبی که او را وزن شیوخ باشد و خارج عن الوزن آنکه متشابه نباشد سنی را چون نبض مرتعد
و مرتعش و مانند وی این قسم در غایت رداءت است از برای آنکه دلالت کننده است بتغییر عظیم

در مزاج باید دانست که حاجت بسوی نبض چنانکه گذشت از برای ترویح روح ست و تبرید
پس اگر زیاده شود حاجت بسبب زیادتی حرارت و بحران نابض مطالبه و قوت محرکه مساعد
باشد نبض عظیم گردد و اگر زیاده شود حاجت نبض با وجود عظیم سریع گردد تا حاصل شود
به عظم و سرعت استیفای ترویح و اگر حاجت با فراط کشد بر وجهیکه منتفع نشود بهوای منتج
نبض عظیم سریع با وجود عظم و سرعت متواتر گردد تا حاصل شود بجمیع آنها استیفا و جبر اما
اگر عروق ناقص باشد بر قوت در تحریکش بسوی کمال انبساط نبض سریع صغیر گردد با سرعت
از برای آنکه تدارک کند بسرعت چیزیرا که فوت شده از عظم پس جبران نقصان تا بمقام
مرة و اعاده عظیم شود اما صغیر از برای آنکه صلابت مانع کمال انبساط است و اگر قوت ضعیف
باشد پس اگر حاجت ابی تواتر مندفع شود سریع تنها گردد و اگر زیاده شود حاجت سریع
با تواتر و اگر ضعیف بمشابه گردد که قادر نباشد بر فعل سرعت نیز متواتر صغیر گردد با تواتر از
برای آنکه تدارک کند چیزیرا که فوت شده از عظم و سرعت اما صغر از جهت ضعف قوت از
کمال انبساط و گاهی صغیر میشود نبض اندکی از جهت انضغاط قوت در تحت ماده ممتلیه
یا خلطیه چنانکه در اول نوبتهای تپ هر چند که قوت در اصل قوی باشد ولیکن نبض از جهت
ضرورت سست و صلابت وی از جهت یبوست و اندکی صلب میگردد و نبض در بحرانها
بسبب اندفاع ماده بسوی عضوی از اعضا چون امعا و معده و امعا و غیره و اختلاف از جهت
ثقل ماده باشدت و ضعف بود و بسبب اختلاف چون بسیار گردد باطل شود انتظام نبض
و حسن وزن او و الله اعلم بالصواب و چند نوع ست از مرکبات نبض که مخصوص اند
با سامی که رقم ثبت می یابد عظیم صغیر منشاری موجی دودی نملی ذنب الفاری مطرقی
ذو الفترة واقع فی الوسط عظیم نبضی را گویند که زائد باشد در اقطار ثلثه و سببش حرارت
و رطوبت و مطاوعت آلت ست و صغیر نبضی را گویند که ناقص باشد در آن و سببش قلت حرارت
و رطوبت و نقصان مطاوعت آلت ست غلیظ نبضی را گویند که در قطرین زیاده بود یعنی

در عرض و عمق و سببش زیادتی حرارت و رطوبت و دقیق نبضی را گویند که ناقص در آن بود
سببش قلت حرارت و رطوبت باشد متفاوت نبضی را گویند که سریع و متواتر و صلب و مختلف الاجزا
در شهوق و غور و تقدم و تأخر و صلابت و لین بود و معنی هر یک از سرعت و تواتر و صلابت
لین دانسته شد. اما معنی اختلاف در شهوق و غور آنست که بعضی از اجزای عرق مرتفع شود
و بعضی منخفض و اختلاف در تقدم آنکه حرکت کند چیزی از عرق قبل از وقت یا بعد از وقت و
اختلاف در صلابت و لین آنکه بعضی از اجزای عرق صلب و بعضی لین گردد و سبب اختلاف
دو چیز است اول اختلاف رطوبت در جسم عرق از اخلاط چون دم و صفرا و بلغم و سودا
در عفونت و فجاجت و نضج چه عفونت موجب لین کمال انبساط است و عدم عفونت موجب
انقباض اضداد اینها و نضج نیز موجب امور مذکور است و فجاجت موجب اضداد اینها دوم ورم
عصبانیه که موجب صلابت بعضی از اجزای عرق و لین بعضی است و اختلاف در صلابت
و لین موجب اختلاف در شهوق و غور است و این چنان است که اصحاب این سبب را
بود از برای آنکه محیط است بشرایین و عضلاتی از خارج و دیگری از داخل که ... بعضی
عصبی و بعضی باطل از پی عصبات منجذب میشود چیزی که متصل است با عصبات متضمن ورم
به سبب زیادتی ورم در حجم عضو و چیزی که متصل نیست با آن اعصاب منجذب نمیشود و ...
و بعضی از اجزای شریان و بعضی لین چیزی که متحد و متکرر و صلب میشود و چیزی که متحد و متکرر نیست لین میشود
متموجی نبضی را گویند که سریع و متواتر و لین و مختلف الاجزا در شهوق و غور و تقدم و تاخر باشد
و سببش ضعف قوت است تا غایتی که استطاعت آن ندارد که بیکدفعه عرق را
را وقفتا واحده بلکه بسط دهد بعضی را بعد بعضی گاه باشد که سببش لین عرق بود و دودی نبضی را گویند
که مشابه موجی باشد الا آنکه صغیر بود بخلاف موجی و سببش ضعف زیاده بر موجی است و نملی
نبضی را گویند که مشابه باشد بدودی الا آنکه اصغر و اشد باشد از دودی و تواتر ضعف و سببش
زیادتی ضعف ... ست و ... منشاری نبضی را گویند که ... ست از ...

بسوی اعظم یا اصغر و پس حرکت کند بسوی مقدار اول و گاه باشد که منقطع شود قبل از وصول
بمقدار اول و این قسم ردی ست و قسمیکه اخذ کند از زیادت بسوی نقصان از برای آنکه دلالت
می کند بر ضعف طبیعت اما قسمیکه اخذ کند از نقصان بسوی زیادت ردی نیست بلکه
جید ست از برای آنکه دلالت کند بر قوت طبیعت و قسم اول که اخذ ست از نقصان بسوی
زیادت مشابه ذنب الفار ست اگر گردانیده شود سبابه طرف دقیق باین صورت 
و قسم ثانی که اخذ ست از زیادت بسوی نقصان نیز مشابه ذنب الفار ست اگر گردانیده
شود سبابه طرف غلیظ باین هیات  مثال تدریج در اختلاف آنست
که ما تحت اصبع اولی مثلا بر حدی باشد از عظم و ما تحت ثانیه انقص از و و ما تحت ثالثه انقص از ما تحت ثانیه
و ما تحت رابع انقص از ما تحت ثالثه باشد و عکس این چنانچه مثلا ما تحت اصبع اولی بر حدی باشد
از صغر و ما تحت ثانیه اعظم از و و ما تحت ثالثه اعظم ما تحت ثانیه و ما تحت رابع اعظم از ما تحت ثالثه
و قیاس کن بر این تمثیل و قسمیکه اختلاف در سرعت باشد و آن بود قسمی را که رجوع میکند بجای
اولی ذنب راجع گویند و قسمی را که رجوع نمیکند پس اگر منتهی شود بجائی که احساس کرده نشود
حرکت او ذنب منقطع گویند و مطرقی نبضی را گویند که قرع کند اصابع را پس عود کند اندکی بجانب
مرکز و قبل از وصول بغایت مرکز عود کند پس تمام کند حرکت انبساط را و تشبیه کرده شده
بضرب مطرقه که باز میگردد از مضروب پس مرتفع میشود و ارتفاعی اقل از ارتفاع او
در یا ضارب پس عود میکند بسوی ثانیه جالینوس گفته است که یافتم در بعضی نبض مطرقی
عود و عود در انقباض و انبساط اختلاف کرده اند که مطرقی نبض واحد است یا نبضتان
اختیار کرده شیخ او را ما هم گفته ایم که خلاف لفظی است از برای آنکه اگر نظر کنیم در نفس انبساط
و انقباض نامیده مطرقی نبض واحد باشد الا آنکه [illegible] مطرقی قوت [illegible] حاجت شدید
و آلت صلب است پس [illegible] بحصول کمال انبساط بلکه منقطع می شود قبل
از وصول بسوی غایت پس شدت حاجت می خواهد قوت را با تمام انبساط [illegible]

ملحق میشود ضربه دیگر و گاهی سبب ضعف قوت میباشد از برای آنکه چون باقدرت نباشد
از بسط شریان عاجز میشود و از توقف میان نقطه مرکزیه و محیطیه از جهت استراحت و تا [illegible]
از جهت اشتغالی که مشغول دارد طبیعت را از کمال انبساط میباشد چنانکه عارض میشود [illegible]
قرع مفرط پس نزدیک بزوال او تمام کند حرکت را و القرعت بعضی را گویند که واقع میشود
در سکون وقتی که متوقع باشد حرکت ما بین مسافت یا در مرکز یعنی از آن و داخلی است
یا فی ما انبساط ثانی پس متصل شود سکون دیگر بسکون اول و یا در محیط یعنی از [illegible]
بمثل ذلک و سببش اعیاء قوت یا استراحت یا حاجت [illegible] که منقبض شود [illegible]
و فعتا چون نجم مفرط واقع فی الوسط بعضی را گویند که واقع شود در [illegible] دیگر
متوقع باشد سکون کما بین الحرکتین و فرق میان واقع فی الوسط و مطرق آنست که [illegible]
واقع فی الوسط بعد از اتمام انبساط اول و قبل از اتمام انقباض است و در مطرق [illegible]
از انبساطی که قریب اولی اول است و [illegible] واقع فی الوسط شدت حاجت است [illegible]
تنه و تشنج که محتاج گردانید طبیعت را تا آنکه حرکت کند در وقت غیر حرکت و الحال [illegible]
در سرعت و بطوء و قوت و ضعف و تواتر و تفاوت و غیرها نزدیک است به دلائل نبض
بر حال بدن والله اعلم رباعی زد رقم خامه ام دلائل نبض ۱۰۰۱
نظاری کن تلف طبع فرما چه تا شود نبض سال تاریخش چه نبض [illegible]

شروع رساله دلائل البول

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از سپاس حکیم مطلق جل ذکره و پس از درود رسول برحق صلی الله علیه و آله و سلم
و علی آله و اصحابه مخفی نماند که چون رساله دلائل النبض باختتام انجامید بملاحظه بعضی از
محبان و اعزه خیال رسید که در دلائل البول نیز کلمه چند نوشته شود و حرفی چند نگاشته گردد

لاجرم این رساله بدلائل البول موسوم ست در حیز عبارت و قید کتابت آمد والتوفیق
من الملک الاعلی بدانکه اول اختلاط آب بطعام در معده است تا ترقیق آن کند و کیلوس و از
آوردن جاری شود باکبد و من از ماساریقا که رگهای چند در جهت مقعر کبد است و از عروق شعریه
که در میان او ست بسوی کبد پس جاری شود و اکثر بیش از کبد بسوی کلیتین و از کلیتین بسوی
مثانه و اندکی که در جگر باقی مانده جاری شود باهم در عروق پس رجعت کند قسم ثانی بسوی
مثانه و از بهر منصبغ شود بول بسبب انصباب کرده شود بصفرا و کم گردد بول بسبب عرق
بسیار کردن و بسیار شود بول بسبب عرق کم کند و بعد از اجتماع مجموع آب در مثانه منتقل شود
از و بسوی احلیل یا فرج و از احلیل یا فرج بسوی خارج و معلوم شود از چیزیکه مذکور شد
دو امر امر اول آنکه در بول دو چیزست مائیت منفصله که اکثر بیش از کبد است و فضله هضم
ثانی ست و اقل که مصاحب اوست در عروق با اقل مائیت که فضله هضم ثالث ست
و این اقل بوهر نسبت حسی ... امر دوم آنکه دلالت بول بر احوال کبد و مثانه و کرده
اوضح ست از دلالتش بر آلات ثلاثه از جهت انفصال آن از او در کبد و کثرت مکث او در مثانه
و اجزای دلائل بول یعنی چیزها که بول بتوسط آنها دلالت میکند بر حال بدن هفت جمله ست
و دریافت باعثی مفهوم گردد به باعثی طبیب از بول چو هفت چیزی ... با تو ...
... قوام و رنگ و بو اندک و بیش صاف و کدر و رسوب ... اول
لون بول ست و اصول این جنس پنج ست اصول اول از اصول الوان اجناس ...
محتوی ست بر پنج طبقه طبقه اول تبنی ست که صفرتش چون آب تبن اندک ست و
مائل ست بسیاحتی و دلالت کننده است بر برد از برای آنکه لون تبنی ست یا از جهت کثرت
مائیت ست یا از جهت قلت صفرا و هر یکی از این هر دو دلیل برد ست و این حکم اکثری ست
از برای آنکه امکان دارد که لون تبنی از جهت میل صفرا بجانبی دیگر باشد و لهذا ...
که مثانه او ... ست بصفرت تشود از ریح و حادث میشود از صفرا ...

بر چیزی که در تبنی ست و دلیل اعتدال ست طبقهٔ سوم اشقری ست یعنی رنگش مائل بزردی ست
و دلالت کننده بر حرارت زائد ست طبقهٔ چهارم ناری ست که صفوت او شبیه است
بلون نار و دلالت کننده است بر حرارت زائده بر چیزی که در اشقر ست طبقهٔ پنجم احمر ناصع
که مسمی ست بزعفرانی چه لونش مشابه بزعفران است بخلاف ناری که مشابه بصبغ زعفران
و دلالت کننده است بر حرارت زائده بر چیزی که در ناری ست اصل دوم از اصول
لون احمر ست و او منطوی ست بر سه طبقه طبقهٔ اول اصهب ست که او را از زردی
حمرت ست و نزدیک ست به بیاض و دمی که موجب آنست لابد ست از آنکه رقیق باشد
طبقهٔ دوم وردی ست که او را حمرت زیاده است به حمرت اصهب و دمی که موجب آنست
لابد ست از آنکه غلیظ باشد طبقهٔ سوم اقتم ست که او را حمرتیست مائل به تیرگی و دمی که موجب
آنست لابد ست از آنکه اغلظ باشد و سبب این جمیع اطباق ثلثه غلبهٔ دم و حرارت ست
علی مراتبها ست بول ناری و بول احمر باشد بنا بر آنکه در فالج و صداع ... التی سبب ...
و قلت تمیز باشد از دم و لون ناری از انتقال صفرا اول ست بر حرارت از برای آنکه
صفرت از جهت اختلاط صفرا است و حمرت از جهت اختلاط دم و حرارت صفرا اقوی ست
از حرارت دم و ایضاً غالب ست بر صفرا رنگ ناری و بر دم رنگ هوائی و حرارت نار
اشد ست از حرارت هوا اصل سوم از اصول لون اخضر ست و مشتمل ست بر چهار طبقه
طبقهٔ اول فستقی ست که آن اخضری ست مائل بزردی و دلالت میکند بر برودت از برای آنکه
این لون حاصل میشود از اختلاط سودا به صفرت و غالب آنست که سودا از برودت حاصل شود
و قرشی در شرح کلیات آورده که لون فستقی نزدیک من دلالت میکند بر احتراق صفرا
از برای آنکه سودا که از برد حاصل میشود با کمودت نزدیکی باشد نه با صفرت طبقهٔ دوم زنجاری
و آن لونیست که خضرت او فوق خضرت فستقی ست و مشابه رنگ نیلی بود که در آب حل
کرده باشند و این لون نیز دلالت کند بر ... و ... در ... قوی ست و بول فستقی و زنجاری

ست . اند و میان ایشان افالیج یا تشنج از برای آنکه در بدن ایشان رطوبت ست
طبقه سوم زنجاری ست وطبقه چهارم کراثی ست واین هر دو لون دلالت میکنند
بر افراط حرارت محرقه و فرق میان آنست که زنجاری مائل ست به بیاض از جهت شدت حرارت
در و بخلاف کراثی ست اصل چهارم از اصول لون اسود ست و آنرا اسباب بود
سبب اول افراط احتراق ست باینطور که یافته شود در بدن حرارت حادّه پس احتراق کند
چیزیرا که مخالط مائیت بول ست از اخلاط به سبب اسود او احتراق بحرارت آنست که
چیزیکه باقی ماند و را بعد از احتراق اثر دلو میشد مانع از لطافت متوجه سطح ظاهر شود پس نفوذ
نکند مخفوذ دیپا ور اسود عارض گردد از برای آنکه کثافت سبب سواد ست چنانچه
در انگشت محسوس شود و علامت سواد یکه حاصل شود به سبب احتراق یکی از دو چیز ست
اول آنست که یا مصفر باشد که بزعفرانی زند دوم آنست که متقدم باشد او را بول قوی الرایحه
یا احمر سبب دوم جمود ست باین نوع که یافته شود در بدن ماده بارده که تجمید کند چیزیرا که
مخالط مائیت بول ست از اخلاط و جمود مسود ست از برای آنکه اجزا متراکم شود در سطح ظاهر
پس تشبیح کند جسم را پس عارض شود اسوداد و ازین جهت حادث گردد سواد ثمره را که اوراید
رسد و علامت سواد یکه حاصل شود به سبب جمود یکی از دو امر ست امر اول آنکه با کمودت
باشد امر دوم آنکه متقدم باشد او را بول اخضر عدیم الرایحه یا رایحه که دلالت کند بر برد
چون حمی سبب سوم حرکت ماده سوداویه است که تحریک کند طبیعت آن را
بر سبیل تنقیه و بحران و اخراج کند از طریق بول همچنانکه در حمیات سوداویه و علامتش
آنست که بروز بحران باشد و از عقبش خفت حاصل شود و متقدم باشد او را علاماتی که
دلالت کند بر نضج ماده سبب چهارم تناول شی صابغ است چون شراب سود که طبیعت
تصرف در و نکند پس بیرون آید بحالت خود مع بول و تمام تصرف طبیعت در وی یا از جهت
سقوط قوت کبد ست و این در نهایت ردائت ست یا از جهت بودن او نست نائلد

بر قدر کفایت و در بین چیزی نیست اصل پنجم از اصول لون ابیض است و منقسم میشود
بدو قسم قسم اول لونی است که مفرق بصر است چون لون لبن و غیره مشهور است که نفوذ نمیکند نور
یعنی باز میدارد ماورای خود را از ابصار و یافته میشود در بول نگر با غلظ و اطلاق بیاض
حقیقی است و دلالت میکند یا بر غلبه بلغم و برد یا بر ذوبان شحم یا اعضای اصلیه و علامت
ذوبان شحم آنست که بول با بیاض دسمی باشد و سببش حرارت قوی است که اذابت [illegible]
بدن کند و این ذوبان منجمد میشود در قاروره و علامت ذوبان اعضای اصلیه چون [illegible]
و عظام و غیره آنست که بول شدید البیاض بود و این در آخر دق میباشد علامتش در بول [illegible]
قوی است قسم دوم لونی است که شفاف است و آن بر دو نوع است نوع اول آنچه [illegible]
که آنرا اصلاً لونی نیست چون هوا و اجرام فلکیه که باز نمیدارد ماورای خود را از ابصار نوع دوم
از مشف چیزی است که آنرا لونی است چون بلور صاف و این باز نمیدارد ماورای خود را
از ابصار مگر اندکی و نوع اول را ابیض نمیگویند برای آنکه بیاض تام و جمیع لونهاست
و نوع ثانی را ابیض میگویند و اطلاق ابیض بر وی مجاز است از برای آنکه او [illegible]
فی نفسه لونی است و از جهت ممکن نیست رویت او بخلاف هوا انتها و منعکس میشود شعاع از او
منعکس نمیشود از هوا و وجه مجاز آنست که چون مثل این مشف را عارض شود لکن ابیض بالفرض
بودی اجزای متفاوته [illegible] و سبب این اجزای مذکوره سطوحی که عارض شود ابیض [illegible]
چون چیزیکه عارض شود آب را وقتی که منجمد گردد بالفرض چون چیزیکه [illegible] کرده آب را
وقتی که کف کنند و هم گمان برند که بیاض موجود است در آب و [illegible]
و لفرق و این غلط است و این قسم بیاض در بول یا دلالت کند بر عدم نضج [illegible]
آب جهت بطلان هضم کبد از استیلای سرد یا بر سده که منع کند نفوذ صباغ را [illegible]
بول برنگ آب جنس دوم قوام بول است و بول بحسب قوام یا رقیق است یا غلیظ یا
معتدل [illegible] برای آنکه خالی از آن نیست که او را قوامی [illegible]

یا نیست اگر نیست رقیق ست و اگر هست میرسد بغیر سیلان یا نمیرسد اگر میرسد غلیظ و اگر
نمیرسد معتدل بینهما و سبب رقیق عدم نضج ست یا کثرت شرب آب یا سده و شناخته میشود
موضع سده به ثقل و تمدد و سبب غلیظ عدم نضج ست یا نضج خلط مفرط الغلظ و علامتش تقدیم
افراط غلظ و سبب معتدل بینهما نضج خلط است جنس سوم صفا و کدورت بول است
و صافی آنرا گویند که متشابه الاجزا باشد و شعاع بصر بآن نفوذ و کدر آنرا گویند که متشابه الاجزا
نباشد و بعضی از اجزای او منع بصر کند از نفوذ و صفا از علامات نضج و سکون هوا و ست کدورت
از امارات عدم نضج و ثوران اخلاط است و کدر آنکه از جهت سقوط قوت و از جهت وسم
با دلیل میباشد و غلیظ مفارق کدر ست یا استوا قوام جسمیتها با هم رایحه بول ست و بول
بحسب رایحه یا منتن ست یا عدیم الرایحه یا معتدل اما منتن دلالت کننده است بر یکی از دو امر
اول افراط عفونت اخلاط آمد دوم قروح یا جرب در آلات بول و این اکثر در مثانه باشد زیرا
آنکه احتباس بول بیشتر در و بود پس تاثیر قروح مثانه در افساد رایحه اکثر باشد و فرق در میان
امرین مذکورین بوجوه است اول آنکه کاین از قروح آلات بول میباشد با وجع در عضو قرح
بخلاف کاین از عفونت اخلاط دوم آنکه کائن از قروح با قیح و قشور میباشد بخلاف کائن از عفونت
سوم آنکه کاین از عفونت بحسب تقلبات مرض و ضعف او بیش و کم میشود بخلاف کائن از قروح و اما
عدیم الرایحه دلالت کننده است بر جمود اخلاط و فجاجت او و یا برکی از جهت سکوت قوت میباشد.
و این وقتی ست که ناجز شود طبیعت از خلط یا لعض البول پس اگر باشد این در عقب بول النتن یابد
دلالت کند بر اعراض طبیعت از مقاومت مرض پس ناچار باشد انتظار موت و اما
معتدل الرایحه دلالت کند بر نضج ماده جنس پنجم زبد بول ست و زبد در بول حاصل
میشود از رطوبات لزجه که مخالط او ست پس نجار به مع البول و دشوار ست بر و که
خرق کند آن رطوبات را و بیرون آید پس متعلق بود با بول را زبد و زبد گفته اند رطوبت
لزجه که حول ریح محیط است کند و هر چند که این رطوبات لزج او غریاج ماده او را اکثر باشد.

بول را زیاده بیشتر باشد و کثرت غذا و کبر و تعلو النفحار و زوال او دلالت کند بر کثرت ماده و غلبه
لزوجت و غلبه ریاح و این در امراض کلیه دی ست و منادی ست بطول مرض چنانکه شیخ نتیجه
رسوب ست و رسوب در لغت استقرار اجزاء غلیظ در اسفل مایعات ست و در اصطلاح
هر جوهر اغلظ از مائیت بول که حاصل باشد در ان مائیت و متمیز باشد از ان خواه آن جوهر بود
از نیکه در اسفل باشد یا در اوسط یا در فوق اول را رسوب راسب گویند دوم را معلق
سوم را غمام و اطلاق میکنند رسوب را بر غمام و معلق از برای آنکه چیزیکه از ثقل است
رسوب متعلق میشود و در وسط میباشد و وقتیکه جمع کند مانعی از رسوب این جهت این صفت
که بالقوه در او هست گفته میشود رسوب او را و رسوب باول ست بر تقسیم و آنرا رسوب محمود
گویند یا غیر دال بر او و آنرا رسوب مذموم خوانند و رسوب محمود را او صفات بود اول
سپیدی از برای آنکه نضج به اعضا ست و فعل اعضا تشبیه به اعضا ست و اعضا اصلیه
سپید پس مشابهت در لون تابع باشد نضج را و فضلات هضم کبدی احمر بود ولیکن چون نه و حرارت
از مجاری تغییر میدهد سپیدی را بسرخی میشود و حمرت در رسوب مذموم است از برای آنکه
دلالت می کند بر آنکه تمامی اجزای رسوب قبول کرده است نضج را دوم ملاست و ملس آنکه متشابه الاجزا
باشد یعنی بعضی ببعضی مختلط نباشد از بعضی جدا هم اجتماع اجزای از برای آنکه تشتت آنها از
ریاح میشود و انفصال بعضی از بعضی باشد و مخالطت ریاح بول از قبیح است بود و رسوب محمود
سه قسمست افضل او رسوب راسب است پس متعلق پس غمام به دو وجه اول آنکه غالب
اعضا اجزای ارضیه است یا صلب و قوی و مقبول منفعه اول فی النضج بود که تشبیه
به اعضا را غالب باشد پس شایسته تر آن بود که منتقل شود پس چیزیکه از و منتقل شود
ثقیلتر بود به نضج وجه دوم آنکه اکثر سبب تعلق ریح بود و هر چند که بیشتر باشد تعلق بیشتر بود و
کثرت ریح دلالت کند بر ضعف قوت از دفع ماده و رسوب سوم آنست که یافته شود در او اوصاف
مذکوره و آن سه قسمست و افضل او غمام ست پس متعلق پس راسب و این وقتی ست

که لطفوم و از جهت حرارت مفسده نباشد از برای آنکه همچنانکه حرارت ضد رسوبست یا لطف ممیز رسوبست

اما وقتی که لطف از مخالطت ریح فاسد و اجزای ارضیه با کراز شان اوست تسفل باشد از جهت میل

ریح بسوی فوق پس رسوب متوقف را سبب نقل از متعلق و متعلق افضل از غمام بود از برای آنکه

این هنگام ریح در تسفل کمتر باشد. و قشور مشابه خمیر در رسوب ردی یا از اعضا باشد یا از رطوبات

چنانچه در بدن جمع باشد از رسوبی ازین هردو که باشد از اعضا یا باشد از اعضای اصلیه

و آنرا خراطی گویند یا نباشد پس اگر از اعضای اصلیه نباشد یا در رقیقیت باشد و آنرا [illegible]

یا نباشد پس اگر در رقیقیت نباشد آنرا نخالگی گویند و خراطی یا از ظاهر عضو یا از باطن عضو

پس اگر از ظاهر عضو باشد آنرا قشوری خوانند و اگر از باطن عضو باشد پس یا منفصل و اگر

اجزای کبار عراض سفید یا احمر باشد آنرا صفائحی گویند و بعض از مثانه و احمر از کلیه باشد

و اگر نباشد اجزای کبار عراض پس اگر باشد احمر آنرا کرسنی گویند اگر احمر نباشد نخالی گویند و گاهی

از رطوبات بعضی مائل بحمرت است و دلالت کند بر احتراق دم و بعضی کمد است و دلالت

کند بر احتراق بلغم و بعضی اصفر است و دلالت کند بر غلبه صفرا و بعضی اسود است و دلالت کند

بر احتراق سودا و تمامی اینها که مذکور شد در بول کسی است که آنرا رسوب بود اما عدم رسوب را

اسباب است اول عدم نضج دوم سده سوم قلت ماده و رسوب را اصحا کمتر باشد از جهت

خلو عروق آنها از خلط واجب الاندفاع به بول و اگر باشد رسوب سلیم النضج بود و یا شد از

فضل غذا و منزول ایشان رسوب کمتر بود از جهت قلت فضول آنها خصوصاً وقتیکه مرتاض باشند

از جهت کثرت تحلیل بسبب ریاضت و بعض فربه که تارک ریاضت باشد رسوب بسیار بود و از

انواع رسوب است رسوب مدی که ثقل در ماده بود و رسوب مخاطی که ثقل در رو خلط خام

غلیظ باشد. و بسیار باشد که یافته شود در عرق النسا و وجع المفاصل و فرق بینهما بعد از

مشاکلت هر دو در لون و هیأت آنست که مدی منتن بود و متفرق باشد. و بطور رسوب آسان [illegible]

اجتماع ثقل و تفرق در و بخلاف مخاطی و درین احکام جنس [illegible] بول است و بول یا اقل

از طبعی یا اکثر از و یا مساوی و اسباب کثرت بول بسیار است و از آنجمله بسیار خوردن آب تنها
یا ممزوج بمشروب و حکم خوردن ممزوج بمشروب دارد و میوه های تر و تازه و از آنجمله است
ذوبان اعضا و خروج آنها بطریق بول چنانکه در حمیات محرقه و از آنجمله است استفراغ ماده
محتقنه در بدن چنانکه در بحران اولی و فرق میان بحرانی و ذوبانی آن بود که بول در بحرانی بقوت
باشد و از عقب آن راحت یابد بخلاف ذوبانی و ایضا در ذوبانی حرارت قوی بود و بول ها
سا سیخ ساده باشد و در بحران نبود و اسلم بول سدی چون اسود غلیظ چیزی بود که اکثر نباشد
لیفتی استفراغ کرده شود و دفعتا کثرة لا منقطعا قلیلا قلیلا از برای آنکه اول دلالت کند بر قوت
طبیعت و ثانی بر ضعف او و اسباب قلت بول نیز بسیار است و از آنجمله است فرط تحلیل رطوبات
از جهت شدت تحلل بدن از اتساع مسام و حرکت مفرط و از آنجمله است فنای رطوبات بدن از
جهت فرط حرارت و این سبب غیر سبب اول است از برای آنکه اول زوال رطوبت است بعد
از وجود او و ثانی انتفای او ست ابتداء و از آنجمله است که در مجاری بول بیضه بسوی
مثانه است پس بیرون نیاید مگر رقیق قلیل چه باقیماند غلیظ کثیر و از آنجمله است اسهال و اسهال
[illegible] جانب معده و امعا رست و افراط قلت بول یا قلت تحلل شده است
استسقا [illegible] دلائل بول از رنگ قرت و بیاض و سواد و غیره نزدیک است به دلائل بول [illegible]
تدبیره الله [illegible] بالصواب الیه المرجع و المآب رساله احکام بول را از ره فاروقی یوسفی [illegible]
جمع کرده [illegible] تاریخ سال تا که شود روشنت بگیر [illegible]

تمت

مختصر البیان فی ضروریات البحران

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الحکیم الوهاب و الصلوة علی رسوله محمد صاحب الحکمة و فصل الخطاب و علی آله الاطیاب
و اصحابه الانجاب اما بعد این رساله ایست مسمی بمختصر البیان فی ضروریات البحران

بدانکه لفظ بحران یونانی ست یا سریانی و معنی آن شدت تموز ست و یا فصل خطاب و در اصطلاح
عبارت ست از کوشیدن طبیعت با علت و بدان سبب در بدن بیمار تغیر عظیم ظاهر
شود. لهذا بحالی بهتر یا بتر و تشبیه داده اند مرض را به دشمن باغی و طبیعت را بپادشاه
حامی و بدن را به ممالکت سلطان و یوم البحران را بروز مقابله و قتال پس هنگام
کارزار لا محاله سلطان وقتا یا تاریخا غالب باشد تام یا ناقص یا بالعکس ازین
اقسام تغیر هنگامه ها پیدا میشوند و همچنانکه در روز قتال از طرفین اسباب جنگ و حرب
مهیا باشد و امور خطرناک مانند آوازهای سخت و چیزهای وحشت آمیز و خوف و تغیر
پیش آیند همچنان در بین روز بحران قسم اضطراب و کرب و قلق عظیم و حرکات تعقل و شنیدن
آوازهای دوی و طنین و تشویش افعال مریض لاحق میشود لیکن فایده بحران آن میشود
مریض را بهیچ وجه تحریک نفرماید زیرا که تحریک صناعی اگر موافق تحریک طبعی شود و مزید
استفراغ مفرط گردد و در ان مخافت ضعف بل سبب فوت شد و هلاک هست و اگر مخالف
تحریک طبعی بود تشویش در افعال طبیعت واقع گردد و طبیعت از فعل تام خود که بدان
مایل بود واقع بود باز میماند و بحران جید و اخراج ماده و استفراغ مرض بوجه الکمل نشود
بسر این وجوه در روز بحران از مسهلات و مستفرغات بل از تحریکات ضعاف نفرموده اند
حتی که اگر مریض متحمل باشد از غذا باز دارند و الا لیکن ضرور شد و مقتضای وقت غذای
لطیف سریع الهضم بکار برند. فایده بدانکه بحرانی که بدفع ماده بود در پنج نوع ست
قی و اسهال و رعاف و ادرار و عرق پس بحران که بعرق و ادرار بود ناقص باشد
چه ماده رقیق مندفع میگردد و غلیظ باقی میماند و بحرانیکه به قی و یا اسهال یا رعاف
تام باشد. فایده بحران را تقدم اعراض لازم ست مثلا اگر در روز بحران شود و
علامات و اعراض در شب مقدم شوند و اگر بشب واقع شوند در روز ظاهر گردند و
هر یک از استفراغات خمسه علامات جدا گانه مقدم شوند مثلا علامت قی ضیق النفس

و غثیان و تقلب النفس و تلخی دهن و درد فم معده و اختلاج آن و تاریکی چشم و سقوط نبض
و اختلاج لب زیرین ست و علامت اسهال درد امعا و ثقل بدن و تمدد شراسیف بطرف
اسفل و نفخ بطن و درد پشت و انصباغ براز و قراقر امعا و ... علامات قی و رعاف و غیره
نبض صغیر و حمی و صلب بودن ست و علامت رعاف ثقل سمع و دوی و طنین و حس اشتعال
و آمدن اشک و بنا برق رو بروی چشم و خارش بینی و ضربان رگهای سر بودن مرض فراو
یا دموی خصوصًا وقتیکه بیمار جوان باشد و علامت ادرار ثقل مثانه و غلظت و کثرت
بول و عدم اسهال و در فصل زمستان بیشتر از فصول دیگر افتد و علامت عرق انتفاخ
بشره و رنگینی بول بروز چارم و غلظت آن بروز هفتم و موجبیت بعض اسباب طبیب را باید
بر علامات و استفراغات همیشه متوجه باشد اگر طبیعت بقوت دفع ماده نماید عین مقصود
و الا گاهی طبیب حاذق را احتیاج باعانت طبع شود در صورتیکه طبیعت مهیا کند ماده را
برای اخراج و بسبب خود استیصال آن نتواند کرد فائده بدانند که هر مرض که آخر بسلامت
بود چار مرتبه میباشد ابتدا تزاید انتها انحطاط پس بحران در انحطاط نمیشود و بحران تام در وقت
انتها واقع شود و آنچه در ابتدای مرض افتد مهلک ست و آنچه در زمان تزاید ناقص و ردی
باشد بدانکه در ایام مرض بعضی روزهای بحران باشند که آنرا ایام الباحوریه گویند و بعضی
روزهای خبر دهنده که بحران می خواهد شد آنرا ایام الانذار گویند و بعضی روزهای نه باحوریه باشند
و نه انذار یا ما بحسب انحراف بحران دران روز واقع شود آنرا ایام واقع فی الوسط گویند
اما ایامیکه دران بحران افتد تام و نیک باشد یازده روزند چارم و هفتم و چهار ـ دهم
و بستم و بست و یکم و بست و چهارم و بست و هفتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم
و ایام واقع فی الوسط شش روزاند سوم و پنجم و نهم و یازدهم و سیزدهم و هفدهم و ایامیکه
دران بحران ناقص افتد و باسیح و خطر باشد هشت روزاند ششم و هشتم و دهم و دوازدهم
و شانزدهم و هژدهم و نوزدهم و بست سوم و ایامیکه دران بحران نباشد سیزده روز است

بست و دوم [illegible] بست و سوم [illegible] بست و چہارم [illegible] بست و پنجم [illegible] بست و ششم [illegible] بست [illegible] [illegible] [illegible] سی و سوم [illegible] سی و پنجم [illegible] سی و ششم [illegible] سی و ہشتم [illegible] سی و نہم [illegible] بست [illegible] [illegible] جدول [illegible] [illegible] اکثر اطبا [illegible] در ایام بحران و مسہل و واقع فی الوسط و خلافی [illegible]

موافق جدول مرقوم [illegible]

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | بحران | ۱۱ | واقع فی الوسط | ۲۱ | بحران محمود | ۳۱ | بحران محمود |
| ۲ | خلافی | ۱۲ | یوم مسہل | ۲۲ | یوم مسہل بلا اختلاط | ۳۲ | یوم مسہل بلا اختلاط |
| ۳ | واقع فی الوسط | ۱۳ | واقع فی الوسط | ۲۳ | یوم مسہل بلا اختلاط | ۳۳ | یوم مسہل بلا اختلاط |
| ۴ | بحران محمود | ۱۴ | بحران جید | ۲۴ | بحران محمود | ۳۴ | بحران محمود |
| ۵ | واقع فی الوسط | ۱۵ | خلافی | ۲۵ | یوم مسہل بلا اختلاط | ۳۵ | یوم مسہل بلا اختلاط |
| ۶ | بحران ردی | ۱۶ | یوم مسہل | ۲۶ | یوم مسہل بلا اختلاط | ۳۶ | یوم مسہل بلا اختلاط |
| ۷ | بحران محمود | ۱۷ | واقع فی الوسط | ۲۷ | بحران محمود | ۳۷ | بحران محمود |
| ۸ | یوم مسہل | ۱۸ | بحران ردی | ۲۸ | یوم مسہل بلا اختلاط | ۳۸ | یوم مسہل بلا اختلاط |
| ۹ | واقع فی الوسط | ۱۹ | یوم مسہل | ۲۹ | یوم مسہل بلا اختلاط | ۳۹ | یوم مسہل بلا اختلاط |
| ۱۰ | یوم مسہل | ۲۰ | بحران محمود | ۳۰ | یوم مسہل بلا اختلاط | ۴۰ | بحران محمود |

بسیار باشد که در امراض حاده تا سیوم علامت بحران پیدا نه شود پس چون شد روز در هفتم
که علامات بحران زیاده باشد بمانند روز را یوم البحران باید شمرد خصوصاً که یوم الانذار نیز بران
گواهی داده باشد و آنروز روز بحران هم بود فایده این همه که گفته شد از تعداد ایام بحرانی
در امراض حاده واقع میشود اما در امراض مزمنه عدد ماه و سال چون عدد روزهای امراض
حاده بود چنانچه در ربع سوداوی و بلغمی هفت ماه چون هفت نوبت غب باشد یا بجمله بعد
یکصد و بیست روز بحران یا پس هفت ماه باشد یا پس هفت سال یا پس از چهارده سال
یا پس بیست و یکسال و بقراط بعد از چهل روز بحران بروز بیستم و شصتم و صد و بیستم از روزها
بحران شمرده و دانسته که در حمی غب یوم النوبت روز بحران میباشد پس باید که احکام بحران
در روز نوبت ملحوظ خاطر دارند و احتیاط کنند که در وقت بری تکلم واقع شود و اصول اکثر
اطبا است که اگر حدوث مرض قبل از انتصاف نهار باشد آنروز را در حساب مرض کامل و تمام
میگیرند و اگر بعد از انتصاف یعنی نصف النهار باشد ترک میکنند و ظاهر سبب این است که یوم
طبیعی نزد ایشان از نصف النهار تا نصف النهار دیگر است و نیز اینقدر برای تمامی بیان

| | | |
|---|---|---|
| تمام | مرقوم شد و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا | شد |

رساله حفظ صحت بدن

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد حکیم دانا و تحیت خاتم الرسل والانبیا صلی الله علیه وآله وسلم و علی آله اجمعین بر ...
که این قصیده الفیه در حفظ صحت بدن انسان ... بزینت مسند حضرت بادشاه ...
سلیمان جاه تاج بخش بالا اسامی ... کشای طراز کسوت سلطنت و فرمانروا
نگین خاتم عظمت و کشور کشائی ... بانی مسلمانی فروغ دیده خورشید روشن ... آراسته

| | | |
|---|---|---|
| لطف او محیط سحاب آمد | تا ادهم تهمدر ... | الا انکه ادراک ... |
| مسند قدر او مسند اوج کیوان | تا ربیع ... افلاک | نامی او چنانکه آفتاب آمد |

فعال آید نبات او نباخسر
وارِدش بر سهر بر عرق و هلال
بود طعم دهانش تلخ پیدا
علاجش نیست جز خون برگرفتن
تو آن تلخی بدان جز عین صفرا
اگر طعم دهانش ترش باشد
اگر خواهد خلاص امروز فردا
ز گرمی وز خشکی گو غذا ساز
بدان کاخلاطها گشت پیدا
دوای جمله بیماران چنانست
ایکه داری تن ار بستی از حکمت پیدا
ترک عادت گرچه خواهش بیمار پیدا
انی ترتیبی چون پستان یا غذای او
زود زاده ولادت ساز دلیلش یا

## تدبیر عطش و یبوست

آب با سنج از جا افزون اگر رغبت کرد
چندانکه خواهی تا ده نوشی خورشی دم
نفسی ولادت قابل شود به غذا

## تدبیر حرکت سکون نفسانی

جمعی میگرد و بلا آنرا که بیفکر
چون خواب و نگرد و جماعتی تیره

خرد از مدح او بود قاصر

## در بیان صحت و مرض

اگر شیرین بود طعم دهانش
بگویم با تو یک یک آشکارا
همه سردی و ترشی باید خورد
دلیلش اینکه بیماری ز سودا
و گر ناخوش بود طعم دهانش
اگر شور است شو باشند بر نا
ز اول قی کند وانگاه مسهل
تو این را یاد دار از گفته ما
تا اعتدال گو تا گوشت نگردی مبتلا
گرز انگور آنکه خواهد خورد تا سحر
جای آبها اگر بیخبر و عصا
با تو خواهد بود سکونتی و تاریکی چشم
ای برادر برتو سستی ...
آخر از ... جگر ... صبر ...

## تدبیر حرکت سکون بدنی

ای عزیزان معرفت جلفی سکون ...
فکر چون اندازه بیرون بود ...
گاه گاهی فکر ... دیگر
دیگران آینه اشکال ...

تا جوان باشد ایزد متعال
به آنکه با با او از خواب برخاست
مرتبن با شاگردان ست ...
اگر طعم دهانش تلخ باشد
همین است آنچه ان با او دوا
همه شیرینی و چربی خورد او
ز طعم دان اگر ترش تو دانا
اگر با شد دهانش هر لب شور
کند و نفس مبادیه دعا دوا

## تدبیر ماکولات

شیر را بسیار خوردن یک عادت
زندگی او شوق بیدلی ...
... اگر ... رغبت ...
گرده را ... سیل خواهی گرد سیر
... الشفا
... چون ...
چون با ... انداز
اینست آنکه در تن جمع گردد فضلها
کز فضول ... تا آنگاه مالیخولیا

## تدبیر نوم و یقظه

هر که را خواب ...

روغنی با وتا وقت بیدار بود مستوی سعا
هر که بیدار آنچه بود بسیار خواهد ساختن
شور باها چون طبیعت محتبس گردد ولی
نجست با وتحلو نسیت حبر علاج خیلا
جهد با پیاله شود و خیانه با پیوتن
نفست با و تحلو نشاید جز عین خیلا
زان بیاید ... گرم کردن چون بستانا
در خزان کن اجتناب هرچه باشد سرد و خشک
هر که خواهد جان خود زان شهر باید شد جدا
گر بقوت رستم و دستان ... وافتند ...

## تدبیر قوت باه

بازمازو قرنفل و بلبوس مغز ناجیل
سنبل و سعد و لسان الثور و بادرنجبویا

## ضماد قوت باه

## تدبیر سهل الولادت

## تدبیر حفظ الصحت حشم

از دود و گرد چشم او بیرون باید آمد ...
چون کنی آلوده خون کشف ابر ...
با بدار ا... [illegible]

از استعمال فرزند و تشویش باشد بسوز وشب
در دماغ خود رطوبات غریبه امتلا
استفراغ و شکلی بسیار کون رستوریا

تدبیر اعضای وبا ... باشد دائما

## تدبیر احتباس واستفراغ

در طبیعت از دوا افزون نرم گردد ...

## تدبیر هوای وبائیه مسائل مستحسنات ریته

مصطکی و عود و عنبر بهر اصلاح هوا

## تدبیر فصول اربعه

بیشتر با آب و آتش و نیز بنشستن ...
در بهار از گرم و تر بگذر ... چون چرا

## تدبیر مسافرت

روی گردان شو از آن جا که باشد ...
تقویت کن گرده را اول معجون ...
زنجبیل و ... تودری و مصطکا
از برای قوت دل بتوان ...
گر بجای ... خویش ... سو سمار
گر ... اثر ... حلیت ...
از مرض ... امان هر کس که خواهد ...
گر بنبرد یک ظهور ... خود ...
سوی را هرگز نباشد ... نشود ...
... [illegible]

گر بود نشا به دندان ...
اختیار مسهلات ... باید ...
خون خود ... اگر خون کم کنی ...
چون بود کوله ... شهر ... پا ...
مرد چون باشد ... جستن ...
ور بدست افتد زخوبان ...
جمله اجزا ... کرفس و فلفل و جوز ...
لاجورد ... عود و عنبر ...
لعل و مروارید و مرجان و عقیق ...
... صحبت ...
در زمان فرزند ... گردد ...
... باید ...

## در شیع رستن موی سر

در بجوابی موی ...
یوسفی را بکر ... جلوه گر ...
آفتاب ... وبا ... و نوره ...

## رساله ماکول و مشروب

بسم الله الرحمن الرحیم

زبان را چو در اول این کلام
که گوید چنین یوسفی حقیر
درآمد هم نام این نسخه منظوم شد
مرا سال تاریخ او خوش نمود
تعالی یا به تحرو می‌او مفلسان
ز حکمت اگر هیچ داری خبر
که در معده وقتیکه گیرد قرار
چو از تخمه کارت به بحث کشید
که ضعف معده باعث شود بیگمان
چو پیدا شود رغبت صادقت
بمعده چو از جوع شد مشتعل
الا ای که خواهی غذا آن قدر
که باقی بود چیزی از اشتها
غذا گرم باید چه بست زبان گر چه خورد
که بالفعل باشد حرارت نما
که در تن حرارت چو بسیار گشت
مخور آنچه بالفعل بارد بود
حرارت شود از تو نقصان پذیر
که بسیار چیزی بخوری یا هو و با

ز حمد و تحیت رسانم بکام
که این نسخه بهر تو کردم رقم
بماکول و مشروب سازم علم
فزود آمد این خوان چو شد خوش
که زین خوان بهر کس نصیبی میان
طعام خویش خور تا بلب سیر مخور
شود هضم و زان تن توانا شود
وزان رغبت کاذب آید پدید
دگر رغبت صادق آید ترا
نباشد صبوری دران لاجرم
وز انجمله زر و آب حاصل شود
که از وی بود نفخ و نبود ضرر
مکن میل گر نیست خواهش ترا
دگر نه رسد معده ات را ضرر
که باطن شود گرم چون ظاهرت
همی بایدت نار و بیمار گشت
که گرد و در رومت خشک چون لب
به نقصان هضم آئی آخر اسیر
مکن ترک چیزی که خوش است ترا

بدان ای خردمند روشن ضمیر
ز تدبیر ماکول و مشروب هم
چو از بهر این نامه سرجمع گشود
ببابی نفیس سخت آراسته

### در بیان تدبیر ماکول

همی کن غذا آنقدر هم بیاید
نه چندان که از آن سنگین بیاید
نمی باید خورد هیچ از زبان
غذا خواستن لایق آید ترا
چو باو یافت صفرا شود مشتعل
توانائیت زود باطل شود
همی بایدت کرد ترک غذا
نماند ترا اوقات آنچه لقا
مخور چون سه اگر هضم شد آن غذا
پشیمانی آید از آن آخرت
سودا را پرورد چو غالب شود
برو دست باید از آن خود فرو
بروزی دو نوبت کردی اگر یک
وگرنه در افتی به رنج و عنا

چو خوردی غذای غلیظ ای پسر
که در بیت الماء فارغ آیی از آن
ز تکثیر الوان حذر کن حذر
ز آب و ریاضت مکن اختیار
تناول مکن لیک بسیار از او
تر ای که مقدار حالی بود
طریق حکیمانه مسلوک دار
دوا و هم ضعیفی بیفزایدت
که تا گر شود زار و لاغر تنت
مخور آنچه شیرین بود بیشتا
چو خوردی که آن چیز بی طعم بود
تناول کنی چون بی طعم هم
وگر خورده ز آنچه شیرین بود
که تا که به قولنج گردی اسیر
هر آنکس که از عقل نور و صفات
که در تن بیند آرد خلل
مکن جمع دو ماکول فجی و سیر
گر انگور و کله بهم در خوری
نباشد خبر از شیوه جاهلی
ز اکل کبوتر بچه با پیاز
سنه خیر با چه سلامت قدم

غذای لطیف از پی آن مخور
غذا تا نگشته ز معده ترا
که از وی بسی رنج آید ضرر
مکن جز غذای لذیذ اختیار
که بسیار گشتند بیمار از او
نباید تناول نمودن طعام
ز ترشی فراوان مکن اختیار
ز چیزی که شور است افزون چنان
شود تیره هم دیده روشنت
گر گردد حرارت بسی حاصلت
بشو از بیش میل باید نمود
وگر خورده گردد ز ترشی ترا
ترش از بیش خور که سالم بود
به صحت نماند ترا هیچ قرب
بهم ترب و جغرات خوردن خطا
مخور شیر و انجیر با یک دگر
مخور بیضه مرغ هم با پنیر
انار و هریسه بهم خوردنت
به جغرات گر کس خورد باقلی
پیاز ار خورد مرد با پودنه
تناول مکن شیر و ماهی بهم

غذا را به تعجیل خور ای جوان
دگر باره منمای میل غذا
غذائی که نازک بود زینهار
میسر گرت میشود زینهار
طعامی که از طعم خالی بود
که ساقط کند رغبتت را تمام
که سیری بر او دمی پدید آیدت
مخور گرنه دشمن جان خود
ز قانون حکمت عنان بر متاب
بجان آید از ناتوانی دلت
ور از شور چیزی خوری آنچه هم
بشیرینی آن لحظه رغبت نما
مخور سرکه را با برنج ای فقیر
تناول کنی تخم مرغ از ترب
تناول مکن خربزه با عسل
که خواهد رسیدن از آنت ضرر
ز صحت نداند چسان بر خوری
مرضها پدید آورد در تنت
کند هر دو حکمت شناس احتراز
از آتش زبانها رسد سوختن
که آخر تولد کند زان جذام

تو دانی اگر گفتمت والسلام

ز تدبیر خویش آگوش دار
چو خوردی غذا و زمانی گذشت
که گرددهی پیچ و عناصب ملا
که در هضم نقصان پدید آیدت
میان غذا آب خوردن روا
مخور آب یکدم صبوری نما
مرضهای بسیار و حاد آیدت
ز حمام تا که برون آمدی
فراوان مکن بر تن خود ستم
که در تن تو کوبات حاصل شود
خوری آب اگر از پی مسهلات
تنت را کشاید بدق نرم نرم
بیاشامی آبی گرفته ز درد
ز انبجار آبی فزا آبی که هست
نباید شدن مائل ای محترم
که این هر دو حالی ز علت تهید
مکن جمع با آب بارد آب جو
رسانم بسمع شریفت سخن
ز راحت رسانیست آفت اند
که بر آب اشوار شود بسته تر ا...

## در تدبیر مشروب

مخور آب و پیش خور طعام
همی شاید ستا مائل آب گشته
مرد ناتوان خیرا و صواب
نماست لیکن آن پدید آیدت
به قشرای صحبت چو دا دفع دا
بدانش ترا گر محیط است رای
به حمام گر در گشتی آب سرد
دگر نه زا اہل جنون آمدی
گرت هست گوش نصیحت شنو
ز بسیاریش کار مشکل شود
کنند ناتوانی فزون از حساب
اگر خو کنی خوردن آب گرم
مرا و ترا و احبیست اجتناب
به طرف بستان فرو شوی دست
اگر عاقلی دار خود را نگاه
تشنه را جز عین علت نهند
که از نفخ امعا و درد و رزان
تو از آب کار سیر میر کن
چو خاطر کشد سوی آب نخست
لطافت ز تا ثیر خورشید و باد

اگر تشنه باید ای ... [illegible]
که گردد از آن ... [illegible]
مخور آب مثال آن ... [illegible]
مکر ... میان ... [illegible]
دگر ... [illegible]
[illegible]
گزین ... [illegible]
نشاید ترا آب ... [illegible]
مخور ... [illegible]
تا به ... [illegible]
... آید ... [illegible]
هر آنکس ... [illegible]
دگر گرم ... و از آب ... [illegible]
ز کو کرد و آب ... [illegible]
به آبی که ... [illegible]
هم از آب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
که ... [illegible]
نباید ترا آب ... [illegible]
در ... [illegible]

طالب اسرار ای اصحاب و احبابیا
یکی آنکه برسنگ خارجی بود
چهارم بر و دستند مانند باد
ششم آنکه تعبیر بی شناید ترا
با انسان که از چشمه مهر نور
از اینگونه آبی گر افتد بدست
بشرع محمد علیه السلام
چنانکه از نفعش قلیلش بود
با غصهای باطن سازد ضرر
آتش نیز فرو گیرد اسقوات
ندانم که چون آرم آخر بجای
غذای دل و جانم از خوان اوست
لطیفی که نتوان بصد روزگار
که کردم از اینگونه نظم بیان
ز نعمهای او باد سامان من

آنکه موجود باشد در وسیشت چیز
دوم از بلندی به پستی رود
فراوان بود پنجم از مهر آن
چه لعل تابان دلکش آید ترا
نباشد خبر آن ششم ای هوشیار
ترا حافظ و مجاز صحت بست
بدانسان که می در شریعت بابست
با آنکه ضرری جلیلش بود
ورت کثرت شرب باشد بر دوام
تولد کند رعشه پایان کار
بر اتمام این نامه شکر آمدی
رحیمی که از دانه‌های لطیف
ز الطاف او اندکی را شمار
برآورد از لطف خود حاجتم

اینگونه بود نزد اهل تمیز
سوم آنکه وز لمس سنگ فتاد
که یابد ز تاثیر مفسد امان
بود هفتمین آنکه آید ز دور
که باشد بسوی شمالش گذار
اشنو مائل می چو آب حرام
بحکمت بود هم بابای حق پیست
زنان از خون خورده شبانه شیر
گرفتار مانی به رنج مدام

خاتمه رساله ماکول و مشروب

خدائیکه لطف و کرم آن اوست
مهیا کند رزق موضعیف
مرا از کرم داد توفیق آن
عطا کرد بیحد و بی منتهم
غذای من او و دل و جان منست

شروع مقطعات یوسفی

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان چونکه گفتی سپاس و ثنا
ز دریای حکمت دری بی بها
ملطفهم چنان کن از پیشتر
فواید رسانم بخلق خدا
بشنو از یوسفی به سمع رضا

که در فن طب است این قطعه‌ها
بیا یکدم ای بخت فرخنده ام
که از ارجمی سوی هم آید ندا

بیان غرض طب گوید

حفظ صحت یکی از آن باشد

فواید شدش نام هر حرف از او
که فرخندگی از تو نبود جدا
با تمام این نسخه دلفریب
غرض از طب دو چیز آمده است
دیگری دفع علت مرضا

یاد گیر از من ای که میخواهی
حفظ صحت مثل پیغمبرها
گر بود گرم و تر بسان هوا
هست آن دیگری چو آتش
گفته اند اهل حکمتش سودا
وانگهی بلغم ست و سپس آن
زردی آن علامت صفرا
بول چون سرخ آید از خون است
ور سیاه است هست از سودا
غسل کردن نجس را از آب سرد
صاحب اسهال و زکام و امتلا
گوش کن گوش گفته حکما

## علاج باه و امساک

ور فتد با سبب انزال کارت بهر آن
چو آوریزه طفلا زطلا خالص کردن
شود از ضعف انزال ایمن باز علت سودا
یک کف دست خاک آن بود دوا

## خاصیت شنا آن سهل لا نان

حیض را زاید و گشاید بول
آب تفاله بتره زا چهل مثقال
قوت باه او خارشش اعضا

کمی در علاج تشنه و نسا

## بیان اخلاط و علامات

بلغم ست آن که تر آب صفت
گرم و خشک ست خام آن صفرا
افضل اخلاط ست چونکه از او
هست صفرا و اقبال از آن سودا
شد سپیدی علامت بلغم
ور بود زرد باشد از صفرا

## نجس را نباید غسل از آب سرد ممنوع است

افگند در رنج و علت و بلا

## علاج ضعف گرده

نخود و انجیر نخم از سعی
گر با انگیز تورچ یا بابونه خنار نو
باید هر روز خوردن انگی از شبر تنقیه
تر سنا و نگاه و صرع تسان اسکاسا

## خاصیت پرهیز خانگی

بر جراحت فشاندش بود سهار
ور می سیل گر کند استنان
نیک باشد بهر استسقا
گیر و هر روز نخستش فرما

## خاصیت تخم ریحان

دفع بر علتی است سبب سکون
خاطرم چار است زالت یکی ست
سردی و تری ش ابو چنیدا
دیگری هست خشک و گرما
بیشتر در بیست تغذیه دا
سرخی رنگ شد علامت خون
تیرگی هم علامت سودا
و سپید است بلغم سبب است
گر بهشت سبزی را پروی
گر و داتت آیا سست اماده
ساز معجون میل پیغمبرها
هر کدام از لحم کیکر نخود و ساده

## خواص طلا و نقره

در جماع لشعور در بز و گرمی باید آ
گر بر مرغ خانگی سوزی
آورد در سرم آن جراحت را
نزد داتا چه بر دوچه برنا

## خاصیت شبا بتره

که جرب را بود مفید و برد
هست ریحان بیان کو باشد

ببرد و سر کشد مفلوجی را عصا

## خاصیت پوست انار

دو سه باری گر گذاری چونکه بیاشامی
خوردنش بطرح مفید بود
سازیش چون با آب سرکه طلا
با گلاب انگبین سازد و سائید

## خاصیت اسطوخودوس

بواسیر کهن را نفع بخشد
گر خوری بکید هم با سکنجبین
بهر نقصانات و قولنج و استسقا
سوا فزون باشد آرد استسقا

## خاصیت [illegible]

اگر آن را درش کند ورنه بریزد و دود
بهر دندان سوخته سازی چو سفوف
بهر تیز چشم و حفظ اعضا اتفاق
بکند قطع رسوبی و دفع خشیار

## خاصیت سرو

اگر ترکه ای از آب برگه سرو با گهر
گر دماغ چو فتنی را حاصل سلامت گرفت
[illegible]
بهر کو که آمدی از احباب

دماغ را از کرد و منفعت اندرش
بر ثوالیل چون سلیخ حبیبه
نزد دانا شود البته دوا
هم بدرد مفاصل و قوبا

## خاکستر استخوان آدمی

درد سر را نافع افتد ریح را با [illegible]
شیر را با اسطوخودوس با خورد کس
ببرد هم علت ماخولیا را
پاک سازد فضول اعضا را

## خاصیت سماق

تنگی [illegible] به ریش روده
گر چون دو [illegible] سازد
ببرد [illegible] را
پاک سازد دندان را

## خاصیت [illegible]

ببرد نقرس [illegible]
اگر از [illegible]
کند موی سیاه [illegible] قوت
[illegible]

## علاج باد فرنگ

نزد یک معالج مجرب

هرکه بر دار فیل کرده طلا
[illegible] آب خرما

## خاصیت شیطرج یعنی [illegible]

سود مند آید از برای بهق
استخوان آدمی را چون بسوزد او
[illegible] مفاصل
[illegible] را

## خاصیت سکنجبین

ببرد نقرس و دوار و صرع
سماق و آب او هر یک [illegible]
ببرد تشویش و [illegible] را
[illegible]

## خاصیت [illegible]

در چشم افکنیش دفع کند
آب او [illegible]
منع سیلان فضول از احشا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در آید فرنگ [illegible]
بهتر شود [illegible]

## خاصیت [illegible]

شهوتش زانچنان قوی گردد
چو [illegible] سوسمار [illegible] از آتش
نباشد [illegible] گلف [illegible] زوت
[illegible] نافع است

## مقویات معده حاره بارده

آنچه از بهر معده [illegible] گردد
یک [illegible] آماده [illegible]
خلط فاسد شده آید اصلاح

## خاصیت باقلی

در بلغم [illegible] زحصار [illegible]
کلف دریا [illegible] روغن گل
رنگ صافی کند [illegible]
با توتیا در شیاف چون سازد

## خاصیت چونه و سرکه

در [illegible] خون زخم تازه [illegible]
نیم مثقال کند [illegible] اسپید
بچه مرده را بیند اندر
ناشتا گر خورند روزی چند

## در خاصیت شهوت گوید

[illegible] اگر [illegible] گردد

[illegible] هر که [illegible] صباح [illegible]
[illegible]
[illegible]

## خاصیت سرطان

[illegible]
معده‌های گرم [illegible]
[illegible]
هر که هر روز خورد وقت صباح
ضعف دل [illegible]
باقلا چون طلا کنی بر [illegible]
اثر زخم [illegible] از [illegible]
چون بمالی [illegible]

## خاصیت نوشادر [illegible]

[illegible]
[illegible] گزند [illegible]
چون فشانی بر آن [illegible]
[illegible] شیرین سازد

## خاصیت ششن و باه

از برای سعال و ضیق نفس
[illegible]
[illegible]

[illegible]

## خاصیت [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

## خاصیت [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

## خاصیت کف دریا

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

## خاصیت [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

## خاصیت [illegible]

آب انار شیرین در شیشه زیر گیاه آ
خارش ببرد ز دیده نور بصر فزاید
سرد تب ها عطش را هم نشاند

## خاصیت شلغم

طبع نواز و شنو و ملایم
تو در صحت مکن زنهار پرهیز
چو ناپرهیزی بیمار باشد
صحت چو به اعتدال باشد

## بیان امور طبیعیه

یکی هست ارکان دگر امزجه
کز افعال هفتم ازینها بود
شود کمسه هم حسید بود
هر که هر روزه اش خورد او را
روغن گاو دفع زهر کند
سرفه را با کسی چه کار بود

## و خاصیت انزروت

ور نا پرورده اش عجب نمائی بکلیم
از سر دانش حجابت گر کنی سارق باک
سود مند آید ولیکن مو رسیا این بود
که نه او را ضعیف خسته بود

## علاج تپ ربع گوید

در آفتاب گرمش تا بر قوام آید

## خاصیت سپستان

نشاند خلط صفرا از طبیعت
منافع زبرای سینه نیکست
بول تر رود و اشتهات آرد
صحت گرمت را کاره باشد

## در احکام مباشرت

احوال باین مباشرت را
امور طبیعت چو هفت آمده
دوم دیگر اخلاط اعضا بود

## خاصیت زنجبیل

بادهای غلیظ را اشکند
قوت باه بر فزاید بود
ز هر بر حسینیاته سرما بود
درد امعا قرار گیرد زو
در بیاض چشم هرچه انزروت
مره صفرا و خلط خام را با قمع
رنج صرع و علت سرسام را درمان بود

## خاصیت صمغ و سپسه

چون شهد نکند و روزا نار عرج
هر که به عارضش تپ لعش لیتش لنضج جام

میلکش میل آنکه در چشم خود کشیدا
سپستان انیسرا مغز نبات ستا
بکند تا به بین طبیعت ابرانا
انگیز کند منی نفس رانه

## در محافظت صحت

که پرهیز تو در هنگام صحت
باشد به سر وقت گل سخ
در مرتبه کمال باشد
بهر مشقت کس سرکه داناند
قوی باشد ارواح و انگه بران
زنجبیل ما یکبند و نشن انبشه
فالج ولقوه را مفید بود

## خاصیت روغن گاو

هر دو سرفه را از خوردن او
درد و هر حسب بیقرار بود
چون کشتی ز چشم دهد چشم را نفع

## خاصیت فوائد حجامت

در پس هم صالح دید در چشم اگر کوتا
گر کند شافه صمغ و سرخی
حیض او رفته رفته بسته شود
چون آن انا اخراج سودا صحیح شب ها شود

ورکند تخلیط یعنی خلاف حکم متن
تربنیکو باشد از بهر سعال
گر بود چون عمر چون آهن شود
کار خلقی بیک نگاه شود
گر کشد وسمه وار بر ابرو
دو غذا می‌خویش گر بر زانا [illegible]
طبع را هم نرم سازد آشنا [illegible]
دفع زحیر و علت [illegible] کند

### خاصیت دار فلفل

معده را پاک سازد [illegible]
پنج مثقال از سنا چون [illegible] آن
مرد [illegible] گر [illegible] معجون کند
سینه از [illegible] کند

### خضاب مجرب حکیم یوسف

آب سماق و آمله و وسمه و حنا
ناخن [illegible]
حیض [illegible] گشاد [illegible]
سرفه کند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هر چه آید میخورد منجر باستسقا شود
قوتی باید نظر هم چشم زو روشن شود

### خاصیت شاخ ارغوان

سوز از شاخ ارغوان چو آن
موی ابروی او سیاه شود
گر ده یاقوت دیا [illegible]

### خاصیت شربت نرگس

قوت دهد دل و جگر [illegible]
دار فلفل [illegible] هر صباح خورند
ورم دست و باد دفع کند
بلغم و صفرا و سودا از تن بیرون کند

### خاصیت ماهی شور

ور بود تازه فربه آرد
هر کس [illegible]
موی [illegible]
چونکه [illegible]

### خاصیت دار چینی

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

### خاصیت ترب

آنکه نتوان برد [illegible]
گمان [illegible]
کس از [illegible] روی سیاه شود

### خاصیت پیاز

آب اگر در [illegible]
میخورد [illegible] منفعت
صفرا فرو نشاند [illegible]
گر بود ضعف باه دفع شود

### خاصیت سنا

[illegible] مفاصل است
خوردن ماهی که باشد شور
قوت باه را زیاده کند
گر خورش [illegible]

### خاصیت [illegible]

صرع را نافع آید [illegible]
دار چینی [illegible]
[illegible]
[illegible]

### خاصیت [illegible]

[illegible]

گلشن را غنچه سازد چهره گلنار
حل کنی در گلاب پس به نهار
معده و گرده را قوی سازد
حیض بگشاید و کند ادرار

### خاصیت عرب‌های زرد

کم شود ضعف معده از تیرد
موش را چون تنگافی و نهی
بر سانید به صاحبش آزار

### خاصیت شنج کران یعنی بزرگ

چونکه تکرار شرح باید موقع
خطمی از راه منفعت آمد
نگذارد تحلیل را تیمار
سحر تو گفتم شمار بسیار

### بیان اخص الترکیب

یکی خلقت یکی دیگر بود ضمیم
بر از حاذق کاول باز آید
نبات سوده نصفش نمک دیدار

### در اصلاح سوء مزاج شاه

سرد باشد جگر باشد ترش بعلیم مزمن
میل کردن باشد از آن بی‌شی
سکه با انگور با انجیر شیر

### خاصیت جدوار

ور کشتی بخشد به دل قوت
نگذارد ز ضعف تن آثار
بشکند بادها و دفع کند
گر عرب‌های زرد کی اصلی
قوت شهوت از دل تو قرار
موضعی را که ماند در وی خار
بر نشاند زیر گرد نار نی نیز
از زنار خود کند هر کس که سوی
باز ها را و نباشد هیچ کار
و ضمادات ذات صدر بکار

### بیان اعضای رئیسه

قلب و کبد و دماغ و خصیه
نباشد غیر چار اعضاء ترکیب
عاد باشد دگر آنگاه مقدار
بگیر و چند که در سایه بانداز
کشتی در دیده چون نگاه حیح
چون مزاجت سرد گردد خیز ها
گرم باشد تلخ تیز و شور و شیرین باج
سرد دانش و چه برنا و چه پیر

### خاصیت بالنگو

هم مثقال گر زناه قسم فیض
قی آرد و فروزد تب رخسار
درد قولنج راد با تسکین
زهرها را چون سر کشد و مار
نکهت آری و نوشی آتش به نهار

### خاصیت موسیشن

خار آرد برون از آن موضع
رفع گردد ز تخم ربه بسیار
پس گزار و شکوران ایزد یار

### خاصیت خطمی

ور همه تاری را دهد تحلیل
اعضای رئیسه چار باشد
گفتم تو حمایه یاد بسیار
شنو از من گوش هوش چاهر

### خاصیت بر از حاذق

شود چون نشانش بهای آمیز
بپا یا سرد از خشم بیمار
سر و غیبت کن احتیاج شیخ دمرتی

### در منع استماع اغذیه

هر نوع باشد و کبوتر با پیاز
سه در هم به برگ با گناه

خوش شود شهر تش کند لبک و

حال تجویز باهم و سود آید

بدل و معده و دماغ و جگر

دافع این صفت علت بشمر

**خاصیت چاکسو**

کند اصلاح این تشویش

چو قیراطی از شنات غیبت کنی

برد چون تن سردی بود در دسر

دسی خورده خشند بسیار ستر

ببرد رعشه را و دفع کند

جگر خر چو نکه به مصروع دهی

گریه کمتر کند آن طفل دگر

بهی و حینا روغنی این عمل کر

**خاصیت سداب**

زائل کند تشنج و صرع و سدر برد

سنبل الطیب ... نکیت

شود دانه دی یاده نور البصر

**خاصیت خاکستر سوسک**

با سیم حرب کشند و پشم

از زرا و ند طویل ایک درهم

حب فرع انداز و کرم دنام

نافع آید بهر صرع و خفقان

گر دانه دی زبان مان خوشتر

**خاصیت گوگرد**

خارش اعضا و نسیان و حرب

چاکسو را کوب و مانز ازان

نبود داد موسی مجرب تر

نکو باشی از بهر پشت و کمر

**خاصیت تخم سپند بشمر**

بهر بادی لیس ترش بهراستن

در دو فو لنج دو د پشت و کمرش

نبود هیچ اندازش بهتر

**خاصیت جوز خرس**

دگر آن فره مه بایکر تسخین و صدای

آب سایشا همچو چون سر دکسی

درد مفاصل و وجع دگر که کمر

نیک باشد سپر زرا و حب

نشکند باد و طبع را بندد

خاکستر موی آدمی زاد

گرد دو و سه بار انان نکوتر

با عسل نوعی کند دفع

**خاصیت لستان فروش**

وز برای حرب چه خشک و چه تر

ببر ضعف تن و بار قوت

بشستن اعضا نکو کرد آید

رعشه دقو باد و فالج تحجر

خشکاش اروز بهر لشر دگر

**خاصیت کستوری گاو**

وما غبت کند تقویت دل و تن

یا نشتا چون شود ترا بیرون

از سیات وصدا ع و دهن بار

**خاصیت حجاز قمر**

چرک گوشت چیچ دهی

مره زیادتی ایاری

بدی جنون لیشد

باشد نکو برعشه و سر

**خاصیت سنبل الطیب**

بدماغ و بدل بود نیکو

بهر بود درد پشت و درد کمر

ریز ناچو بر جراحت ...

**خاصیت زراوند طویل**

حیض سازند بچه بیرون آرد

هر که را گرمی جگر باشد

گو طلب آب بوستان افروز

خاصیت شیر گاو با چربی

فربهی آورد ولیک وقتی
در پسی گلی به گل حکمت
نافع افتد ز بهر ضیق النفس
از هر چه زکام محترز باش

خاصیت افکنده گاو

پس بیامیز با شراب زرشک
خوردن شیر گاو با خرما
که ز ترشی کند کسی پرهیز
چون سم گور خر نسوزد کس

خاصیت خطمی و خشخاش و گل [illegible]

وانکه زپی طلا طلب کن
بر ورم چون بنی افکنده گاو

وانگهی میل سکنیش هر روز
[illegible]

خاصیت سم گور خر

چون خورد یکی بعر ایشان [illegible]
چون [illegible]
خطمی و گل [illegible] خشخاش
گر کند دفع [illegible]

نافع باشد چو ضمادش سازی
موی ضعیف را که گرد زموی [illegible]

## خاصیت گل سنجد

گل سنجد چو ساید مرد آنگه
به آب پشت خود سازد خمیرش
بزن هر که دهد زن بی تردد
ز فرط دوستی گردد اسیرش

خاصیت دار چینی

چون [illegible]
هر که اندازدش بود [illegible]
چون خورش باشد [illegible]
سر [illegible] را بود نافع

خاصیت الاچی خرد

معده را تقویت کند باشد
آنکه یعنی به تنگنای جهان
که مضر ست در صداع جماع
خواب میکن [illegible] ز بهر فراغ

زن چو مالد دار چینی در قبل
لذتی یابد که نتوان گفتنش
خوردن مثل شوکران [illegible]

خاصیت سیر

در خوری خاص در نهار بود
دو درم میل گر کنی [illegible]
قی و غثیان بچه را دافع
که به تشویش مانده ز صداع

در ترک بیخوابی

زانکه بیخوابی مدام شود

از سحر که تا بوقت خفتنش
[illegible] مضر شوکران [illegible]
فلفل سوده با روغن گاو
سیر را چون بپزی میل کنی
گر [illegible] نافع
از برای بهق بود نافع

علاج صداع مطلق

گر شفا باید جماع مکن
روز و شب مگذران بیخوابی
سبب [illegible] و ضعف دماغ

### علاج تنگی فرج

پس گذارد ساعتی در فرج خویش
و برای دای مرض خواهم گفت
بهر امراض اعالی اسهال
دانگی و یکدرم زاطریلال
باش بر آفتاب گرم چنین
یک درم عود مثل آن سنبل
که برد از دل تو رنج و ملال

### خاصیت انیسون

گند او دار بول و حیض و عرق
بگشاید نیز سده جلیل
کرباید بدان وجع تحلیل
ز بهر تحنیت باید ضرورت
خاکستر بیا اگر به سعر که
صحت یابد علیل بی قیل
بود بجانب گرمی طبیعت مائل

### خاصیت شقاقل

بکش و ساعت چو بگذرد بازن
از پرستوک خوری گر لحمش
شهوت زن همه گردد زائل
نزد ارباب حکمت ست حرام

زن دهد چون پرورش پیاپی
سازو شش نبات و معطا کرم شبا
سخن پاک تر از آب زلال

### علاج دافع بهق

لستان بر بکوب با خشاش
قدرت ذو الجلال و الافضال
مشک دانگی و سه تا شقال
گردو و لشت راده قوت
بر انیسون داد و دست چکیست
برد آماس و نشت و بادش تحلیل

### منع خواب و خلو معده

چو رو حست و بدان تحلیل یابد
مزاجت را که گرمی کرد تعجیل
بر نماید شست و اگر شبا لیل

### در منع حمام مزاج صفرا

نه گرم خانه حمام محترز میباش
سه بور هم از شقاقل مصری
شو مقارن که دیگر ست محل
دیده ساده و شنی آید حاصل

### اوقاتیکه آب نوشیدن منع است

بعد هر سوده است و بعد جماع

در طبیخ عود و سنبل سعد و مشتاب

### علاج کلیه اقسام امراض

بهر امراض اسافل حقنه به
از برای بهق زعاقر قرح
دو درم حب سازد میل کشتانی الجلال

### علاج درد گرده

معده چون شنها بیاش کن
بکند دفع سرعت انزال
در تسکین بادها و بد تحلیل
سده را که در جگر باشد
بو د چو پان معده خالی خواب کمتر
برد دست خالب بد برتو بی قیل

### خاصیت خاکستر سپید

زین هر دو مرض که گفته شد بود
همیشه آنکه به تشویش مره صفرا
کر بی مجال شود نگاه دار طبیبان دل
لستان و بکوب خورد به عسل

### خاصیت پرستوک

خون او را چو بیاشامد زن
خوردن آب در چهار محل
بعد دار و کار بعد طعام

## در محافظت بدن

هر که رغبت کن بطعام و دود
خس که کام خوانیش یک بخورد
هر که بسیار افتد او را احتلام

## خاصیت ریوند

بهر ضعف دل و نفخ جگر
سده ها هم کشا باشد تمام
معده کن تقویت غم برد از دل تمام

## خاصیت [illegible]

[illegible] ایزال کرداری [illegible]
گر بگیری ز مقل یک مثقال
مسهل بلغم است و سودا هم
دفع درد کمر کند [illegible]
عضو [illegible] آید
یک جنس [illegible] گر [illegible]
قوت [illegible]

## در منع کثرت جماع

عاجز شود [illegible] قوت [illegible]
گشنیز بنفشه و گل سرخ
از قند [illegible] سوده کن [illegible]

## خاصیت گشنیز

آدمی را شود [illegible]
سوی حمام [illegible] طعام
آب گر [illegible] نفع تمام
تشنگی [illegible] و خواب آورد
در [illegible] چون خورد [illegible]
ورم [illegible]

## خاصیت زعفران

[illegible]
[illegible]
[illegible] انزال [illegible]
[illegible] زعفران [illegible]
سده [illegible]
بهر درد [illegible] و [illegible]
[illegible]

## خاصیت [illegible]

دافع بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گشنیز بود [illegible] دل

ناشتا [illegible]

## خاصیت کاهو

[illegible]
[illegible]
پاک سازد [illegible]
[illegible]
[illegible] زعفران [illegible]
[illegible]
[illegible]

## خاصیت مقل ازرق

[illegible]
[illegible]

## بیان اعضای [illegible]

[illegible]
[illegible]
دافع بود [illegible]
[illegible]

## علاج صداع و وجع گوش

بستان [illegible]
درد سر و درد گوش [illegible]
خون بند و درد [illegible]

دهد پنج صداع مفید باشد
طبیخ اصل قشر زرک بر کس
چه صفرا بود چه غیر آن شود کم

## خاصیت حب الآس

معده را قوت دهد بر اندیول
بادیان باد معده را ببرد
شربتی آن مست زود و درهم
کرده مثانه زمستان با آن ضم

## خاصیت زراوند مدحرج

دماغ و معده را باشد تقویه
دهد نفع آن جلا هوا البته اعلم
پس خوردنی باشد شربت به ده در

## خاصیت دوالة سرخ

صفرا شکن مفید باشد
اسهال قدیم را کند کم
بواسیر را دانش نزد یار حکیم

## خاصیت [illegible]

منی افزاید و شهوت کند تیز
چون شود خون بینی تو روان
جمع آن را بگیر و کن مرهم

## خاصیت سورنجان

تشویش دوار را برد هم
که گیرد در دهان خود دمادم
وگر اندر پیاشا ماجگر را
نقص و دانه سود و منفعت بکیت
نیاید باشد بهر نفث الدم
روشنایی دیده بخشد هم

## خاصیت شاسپرم

سبب بود تباه خوردن سبب مثل
زراوند با ترنج سودمند است
صداع و درد سپهاو اکنند کم

## خاصیت زرنب

قوت دل بخشد و آرد فرح
دوالة سرخ بوستانی
از بهر تهوع و نفث الدم

## تدبیر زنان حامله

قصد و مسهل زنانی را که آبستن شوند
اگر کنند شود هر دو سیاست
شود چیزی که نتوان گفت محکم
آب سرگین تر حکان درد وهم
اگر آن زن حامله بیا دخوان
[illegible]

## خاصیت قشر زرک

هر آن خوشتش کم باشد و درد نار
و هم قوت رطوبت را برد هم
عرق می بندد و شکم را هم

## خاصیت بادیان

قوت باه را نکو باشد
شکر خورد و کش باده قیراطی
خفقانی که باشد از بلغم
فواق نقرس و سلوس را هم
درد روده عرق الخنازیر
[illegible] اگر کوبی صباح
بادها را بشکند بند و شکم
نیاسفت به معده و جگر هم
تقویت سپر با جگر و گرده و پشت
یک سخن گویم که صدر ده بشو [illegible]
قبل [illegible] آید [illegible]
کند بی شبهه سنج [illegible] کم

## خاصیت آب سرگین خر

ور کنی حقنه بقول حکیم
[illegible] کند [illegible]
دانگی از زعفران [illegible]

کوبی و کفه اش زنی به نهار
کند اسهال و آورد بلغم

## خاصیت شیح

رغبت کنی چو یکباره هم آن دو حکایت
حنای سوده با آب صابون
فراهم آردش و الله اعلم
[illegible]

## خاصیت آویشه

نیکو بود از برای معده
تشنگی سپرز را بود هم
سخت گرداند لثه و دندان
فرح آرد ترا و در خاطر
نفع بیرون است از حد امکان

## تعریف اعضای مفرد و مرکب

جزو محسوس او مشارک کل
بر لفظ یکباره هم بر کس که هر دو
فرح بخشد شود خوشحال و خندان

## علاج آماس پستان

سهم آمیز از سیر باره او
اگر پیکان بماند در تن کس
برون آید ز تن بی شبهه پیکان

پس گلاب اندکی بنوشی هم
بصلاح آورد مزاجت را
شیح از برای ضیق نفس نیک آمد
کمتر رساند زخم زنبور ترا الم
وگر بر ریش سر سازی طلایش

## خاصیت صبر زرد

نفع بخشد چو در تشنگی در چشم
آفتیه خوری چو نیم مثقال
قوت یابد از او جگر هم

## خاصیت برگ تنبول

بر فروزد رخت چو گل آید
غم نماند فتوح خوش و خندان
اشتها آورد و باه قوت
عضو دان بی تردد مفرد
ورنه باشد چنین مرکب دان
[illegible]
توانا گردد و شهوت کند زود
طلب کن شربت سکنجبین را
طلا می ساز بر آماس پستان
چه آن کس را زیان باشد چه پیکان

## علاج دمبیله

چون تصرف کند به معدهٔ تو
ببرد از مفاصل تو الم
وز سحر جب قرع بود [illegible] نظیر هم

## خاصیت حنا

چو بر زانو نهی در رشتن کند کم
سه درم صبر زرد و [illegible]
جرب چشم و [illegible]
بیرون برد از تن تو بلغم
فارغ کند ز [illegible] در سینه
برگ تنبول چو خوشبو سر
بوی خوشتن همچو غنچه ات زر دهان
بدل و معده و جگر [illegible]
هضم را کرده است تمامان
در حد و اسم چون شنوند عیان

## خاصیت آب شلغم

بیامیز و بیاشامد [illegible]
شود جز یکی میدانی چو سنداش
دقیق باقلا یکجا پستان

## علاج برآوردن پیکان

چو بیخ نی طلا سازند [illegible]
زنخ آرد [illegible]

اگر بش سازی طلا آن بر دو چشمان

## خاصیت شیر مایهٔ خرگوش

دگر شیرمایه گر خوری صرع را بود نفع
ز صرع منیت باشد در حکمت انسان
اگر دو آب نعناع با شیرهٔ تو در زنان
در روده زخم تقوع و آتش خوری
سرکه با آن نفع کند [illegible]
سازی چو شیافه مرهم کنی طبع در آن
رنج اسهال را بود درمان.

## خاصیت آب آهن تاب

قرحة الامعا و ضعف معده را
کم شود از خوردن آن بهر تو نشان
چشم تو از تیرگی یابد امان
دفع بهر [illegible] کند آرد نفع
[illegible] مغز جوز خوری
بهر [illegible] درد سپان
گر شوار [illegible] انگیز
[illegible] آید [illegible] زمان
[illegible] کند از بهر یار کودکان

## خاصیت [illegible]

[illegible] آن را به چشم خود [illegible]

کند تلمین [illegible] چونکه و آب
پنیر مایهٔ خرگوش چون [illegible]
شود علاج [illegible]

## خاصیت بلیلهٔ زرد

و بهر صباح [illegible]
[illegible]
چون [illegible] آب [illegible]

## خاصیت تخم ریواس

در بحالی [illegible]
آب آهن تاب [illegible] خورد
سود دارد [illegible] و شهان

## خاصیت انگور [illegible]

در خور [illegible] که [illegible]
[illegible]
گویم از صد یکی منافع آن
[illegible] باشد
کار دشوار [illegible] شود آسان

## خاصیت خفاش

زان اگر [illegible]
شاد [illegible] اگر [illegible]
خارش چشم را [illegible] آن

[illegible] بهر [illegible] بیرون
بود [illegible] جمله جانوران
دگر [illegible]
[illegible] کنی [illegible]
قوت [illegible]

## خاصیت [illegible]

[illegible] گر کشی [illegible]
[illegible] گر کشی چون [illegible]
[illegible]
[illegible] قوت [illegible]
[illegible]
[illegible] گر کشی [illegible]
[illegible] انند زیان

## خاصیت مغز [illegible]

از کرده دانه [illegible] خلاص [illegible]
[illegible] بود [illegible]
و [illegible] کنی از زهر
[illegible] گر کشی خفاش [illegible]
[illegible]
[illegible] نشان

## خاصیت [illegible]

زهر پشنگ پشت را چو خوری
رگ دلت را ترد و شسته دران
جگر و معده را دهد قوت
فرحت بخشد و کند خندان
خشک سازی چو این شش آن
ذکرش کرد و انگونه برگ
تر [illegible] برگ شفتالو
که سبب القرح را آید [illegible]

## خاصیت شاخ گوزن

دندان سپید سازد و قوت دهد
هرکه با [illegible] شیر [illegible] را
گر بود [illegible] آید بیرون
[illegible] دانه و خال [illegible]

## خاصیت [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

## خاصیت [illegible]

[illegible]
[illegible]

بکند دفع زهر جانوران
ور [illegible] بود اگر [illegible]
نیک باشد زهر [illegible]

## خاصیت خراطین

نرم سازی تو بده من کنجد
که زنان آید [illegible]
بگیر و آب آن [illegible]
اگر خورد و گه کرم [illegible] است
شاخ گوزن را چو [illegible]
خون آید [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] افزون

## خاصیت حنظل

هرچه از کرم [illegible]
معده [illegible] خلط کند پاک اگر [illegible]
درد پا و [illegible] بیرون
زائل کند [illegible]

## [illegible]

[illegible]
فندق [illegible]
[illegible]
خورد [illegible] فزاید قوت باه

بر و سر [illegible] استعمالش کن
شود [illegible] بوی خوش [illegible]
[illegible]
کرم سرخی که خراطین گویند
به نهی بر ذکر مرد جوان

## خاصیت شفتالو

[illegible] صباحی یک پیاله
[illegible]
و انگه [illegible]

## خاصیت [illegible]

تا [illegible]
بر شکم چون نهی حنظل را
درد [illegible] باشد آید بیرون
[illegible]

## خاصیت [illegible]

[illegible]
آدمی باید که باشد [illegible]
[illegible]
پس نهی بر فرق طفل [illegible]

## خاصیت کدو

بهر درد [illegible] سعال [illegible] را

کند آواز را صافی چو بلبل خوانده
بسیل سیل کنی بیگه و گاه

## خاصیت سکه

مور بجاله سیران ورم که بود
قوت جسم و جان اگر خواهی
هم وزن ... آسیا سوزه
خله ... گرد و پستش باری
نفث و دم حادث آید و سوزش
در تن آدمی سه روح بود
خوشتر نیست غیر تفسیا شی

## خاصیت حب الثعلب

ورکنی سوده ورکشی شیرا
شد گمانم چنانکه سپید لبی
نافع بود چو برکاهت خود ...

## خاصیت مغز خفاش

پیچ سالی که بود آن مرد
هم ... روغن گیتی چو زنج
عجب دانم که دیگر ... بینی
پس تقید ... کرده شیرش گشتی

## خاصیت مرجان

پس اگر نگاه مشکشی در دیده ...

## خاصیت تخم شلغم

نرم سازد شکم و شاب بود
مسکه سر ترو تر گرمی مالد
بر پشت ران و خصیه گردد
زیر این شد رواق فیروزه

## در عوض ازجنس شوصه گوید

شوصه بی نی اخلاط اعتدل باید
... منتشر رسد
اولش آید بست چیزها شی
جای اول دل و دوم جگر ...
خصیة الثعلب ... 
... کرده چنانکه ...

## خاصیت سقمونیا

ور دو آنکی اختیار کنی با کتیره اش
مغز خفاش را که تازه بود
سیر مالد عصای او حالی
... بهر لیش بینی

## خاصیت حسنار

ناخوشی که باشدت از درد پشت
چو مرجان سوزی وشوئی ...
فزاید دیده ات را روشنی

تخم شلغم چو پیلی گوشتش
دفع سم را قوی کرد و باه
مبتن تن خویشتن کند فربه

## علاج کلیه را ...

نان یکسته ... خورد
شوصه هر سکه عارضش گرد
نفسی آید و بخواسته

## در بیان علاج ثالثه گوید

دو دمی آن جلیمی آمده است
جای ثالث و رابع ...
کرده معجون چنانکه ...
ورد عادی با شدت ...
سقمونیا با به جو و آس با طلا
بیماری ...
سر کفت پای هر دو چون ...

## علاج جراحت بینی

پس آنکه مالی اندک ...
چون بجوشی نیم مثقال از حنا
با جوشی کرد و سبدل ...
نبات مصری اعلی فزائی

## خاصیت خاکستر کبوتر

| | | |
|---|---|---|
| کبوتر را چو سر باید بسوزید<br>بود ظلمت فزاید روشنائی<br>بیاشامی بشهد آید تراسفی | با برای بسوزی وز پس پنیری<br>خاصیت پیاز نرگس<br>بقی آید برون از معده اخلاط<br>در خاتمه کتاب گوید | بگیر زرد باد مشک ... [illegible]<br>پیاز نرگس جوشی و آنگه<br>بروغن تنی لیسا [illegible] |

| | |
|---|---|
| بدست آید اگر کلکم شد این رساله تمام<br>بخوانندش بفوائد رسند چون احباب | که آخر شد نیز سال انقلاب ایا مشس<br>بود فوائد احباب سال اتمامش |

خاتمة الطبع

بعنایت حکیمی که بنا بر روشنی چشم یعقوب را پیراهن یوسفی تاثیر کحل الجواهر بخشیده و نعمت طبیب
هر درد و اسقی که بفیض مسیحی بیماری خسته حالان گردانیده پوشیده مباد که درین ایام
بشاشت انضمام کتاب مستطاب جامع علم طب یوسفی نام مع مسائل دیگر
در شهر ... مطبع علوم و فنون منبع جناب مستطاب القاب مربی
اہل علم و ہنر بفضل ... مظهر نامی و گرامی یعنی جناب منشی نولکشور
واقع کانپور بماه مئی ۱۸۷۶ع مطابق ماه ربیع الثانی
سنه ۱۲۹۳ هجری قدسی منطبع گردید
هر مشتاق این دفتر
با آرزوی دلی
رسید
۱۲